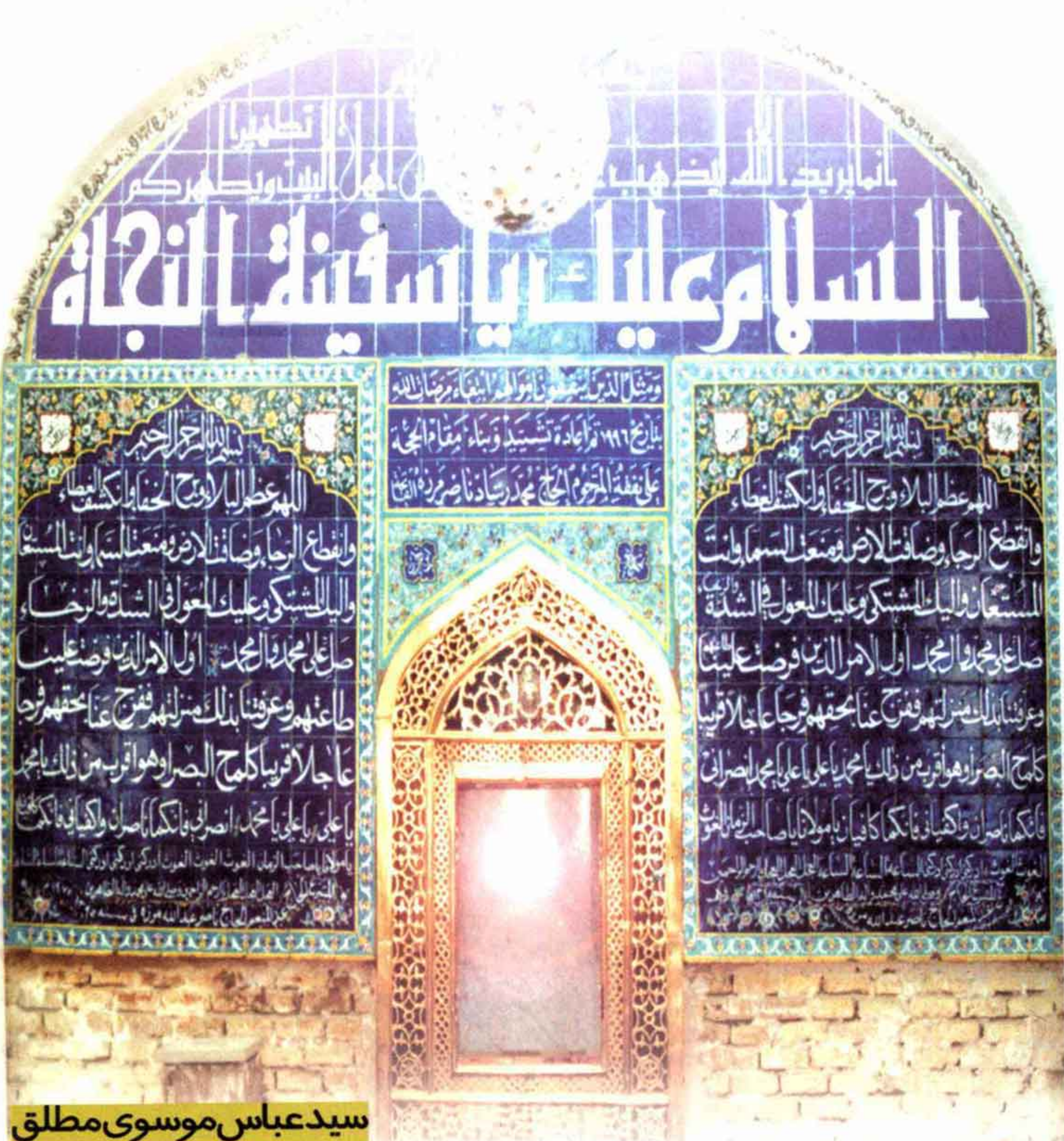
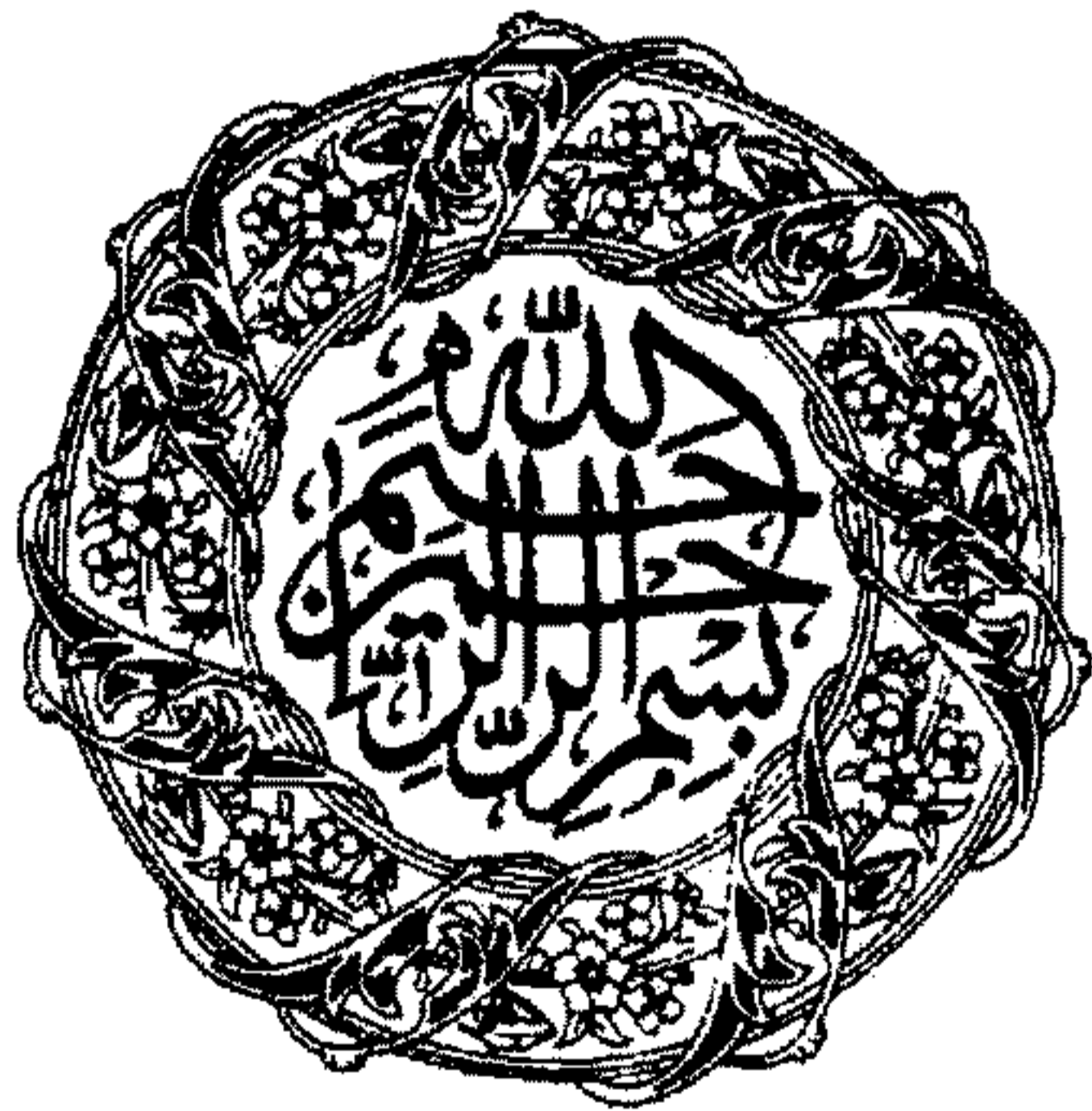


میعاد گاہ عاشقان

اعمال • فضائل • تشرفات • سیرہ بزرگان و...

مسجدِ سهیلہ





میعادگاه عاشقان

دفتر نخست

مسجد سهله

فضائل / اعمال / تشرفات

سیره بزرگان

سیر عباس موسوی مطلق

میعادگاه عاشقان

موسوی مطلق، عباس، ۱۳۵۵ -

میعادگاه عاشقان: مسجد سهله فضائل، اعمال، تشرفات، سیره بزرگان / مولف عباس موسوی مطلق. -

قم: مهرخوبان، ۱۳۸۳. ۱۵۳ ص. - (دفتر نخست)

۶۵۰۰ ریال: 6 - 39 - 7395 - 964 ISBN

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵. - - رؤیت. ۲. مسجد سهله. ۳. مجتهدان و علما. - -

خاطرات. الف. مسجد سهله. ب. عنوان. ج. عنوان: مسجد

سهله فضائل، اعمال، تشرفات، سیره بزرگان.

۲۹۷/۴۶۲

۹ م ۲۴۴/۴/م ۸۲ BP

۱۶۷۵۳ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

شناسنامه

نام کتاب: میعادگاه عاشقان (مسجد سهله)

مؤلف: سید عباس موسوی مطلق

ناشر: انتشارات مهرخوبان

نوبت چاپ: اول - ۸۳

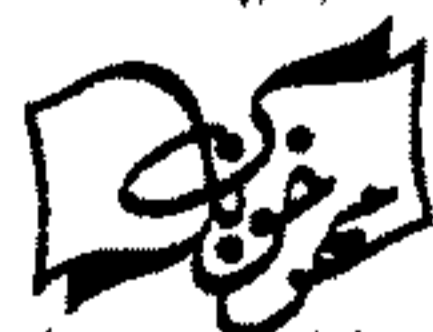
رایانه: سید علی موسوی مطلق

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۶۵۰۰ ریال

ناظر چاپ: مجید شریفی

شابک: ۶ - ۳۹ - ۷۳۹۵ - ۹۶۴



انتشارات مهرخوبان

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است

مرکز پخش: انتشارات مهرخوبان

تلفن: ۷۷۴۹۴۵۷ همراه: ۰۹۱۲۳۵۱۶۵۹۸

▣ تقدیم بہ:

روح مطہر مرجع عظیم الشأن، عالم ربانی،
مرحوم آیۃ اللہ المعظم، حاج سیّد شہاب الدین

مرعشی نجفی رحمۃ اللہ علیہ

و دو استاد بزرگوارش، دو آیت عظامی حق، دو عارف
سالک، و دو اسوۃ تقوا و علم،

مرحوم آیۃ اللہ سیّد احمد کربلائی رحمۃ اللہ علیہ و آیۃ اللہ سیّد

علی آقا قاضی رحمۃ اللہ علیہ

فهرست مطالب

سخنی با خوانندگان ۱۱

فصل اول

تشریفات بعضی از محبین در مسجد سهله به محضر نورانی امام زمان علیه السلام

- تشرّف حاج شیخ محمد کوفی شوشتری رحمته الله ۱۵
- تشرّف سید بحر العلوم رحمته الله ۲۰
- تشرّف سید مهدی عبا یاف نجفی رحمته الله ۲۳
- تشرّف سید حمّود بغدادی رحمته الله ۲۶
- حل مشکل حاج محمد حسین تاجر رحمته الله ۳۰
- تشرّف سیدی از علمای زاهد «نجف اشرف» ۳۶
- تشرّف سبزی فروش ۴۰
- تشرّف حاج سید احمد خوشنویس رحمته الله ۴۶
- تشرّف حاج علی آقا و رفقاییش ۴۸
- تشرّف سید عبدالله قزوینی رحمته الله ۵۳
- تشرّف دلاکی در راه مسجد «سهله» ۵۹
- تشرّف سید باقر اصفهانی رحمته الله ۶۱
- تشرّف شیخ محمد تقی حائری مازندرانی رحمته الله ۶۳
- مشاهده سید بحر العلوم رحمته الله ۶۵
- دو مشاهده از مُلاً عبدالحمید قزوینی رحمته الله ۶۷
- نجات از چنگال سارقان ۷۴

| | |
|----|--|
| ۷۶ | عنایتی به مرحوم میرزا مهدی اصفهانی <small>رحمته الله علیه</small> |
| ۷۸ | تشرّف آیه الله حاج شیخ محمد تقی آملی <small>رحمته الله علیه</small> |
| ۸۰ | تشرّف آیه الله حاج شیخ محمود کُمله‌ای <small>رحمته الله علیه</small> |
| ۸۳ | ملاقات حاج اکبر نوزری |
| ۸۵ | اعطای انگشتر به میرزای شیرازی <small>رحمته الله علیه</small> |
| ۸۸ | مصافحه با حضرت حجت <small>علیه السلام</small> |
| ۹۰ | مکان حضرت خضر <small>علیه السلام</small> |
| ۹۲ | تو مرا تکذیب کن |
| ۹۳ | تشرّف شیخ محمد باقر دهدشتی <small>رحمته الله علیه</small> |
| ۹۵ | آیه الله مرعشی <small>رحمته الله علیه</small> در محضر ولی عصر <small>علیه السلام</small> |

فصل دوم

احادیثی در فضیلت مسجد سهله

| | |
|-----|--|
| ۱۰۱ | حدیث اوّل |
| ۱۰۵ | حدیث دوم |
| ۱۰۷ | حدیث سوم |
| ۱۰۸ | فضائل مسجد «سهله» در مفاتیح الجنان |

فصل سوم

اعمال مسجد «سهله»

| | |
|-----|-------------------------|
| ۱۱۳ | اعمال مسجد «سهله» |
|-----|-------------------------|

فصل چهارم

خاطرات و سیره برخی از بزرگان در مورد مسجد شریف «سهله»

| | |
|-----|---|
| ۱۲۵ | سید احمد کربلایی <small>رحمته الله علیه</small> و سید جمال گلپایگانی <small>رحمته الله علیه</small> |
| ۱۲۸ | حضرت آیت الله علامه قاضی <small>رحمته الله علیه</small> |

- مسجد «سهله»؛ شروع جهاد آیت الله آخوند خراسانی رحمته الله علیه ۱۲۹
- عالم عظیم القدر حضرت آیه الله بهجت ۱۲۹
- مرجع بزرگوار حضرت آیت الله مرعشی نجفی رحمته الله علیه ۱۳۰
- مرحوم حاج شیخ جعفر مجتهدی رحمته الله علیه ۱۳۱
- ملاقات حاج ملا آقا جان رحمته الله علیه با آقای مجتهدی رحمته الله علیه ۱۳۳
- عارف گمنام مرحوم حاج مستور شیرازی رحمته الله علیه ۱۳۶
- بیان عارف کامل مرحوم دولابی رحمته الله علیه ۱۳۶
- مرحوم حاج سید هاشم حداد رحمته الله علیه ۱۴۰

فصل پنجم

اشعاری از جناب آقای درویشعلی صادقی از فرهنگیان شهرستان دورود

در مدح حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

- «زندگی با تو» ۱۴۳
- «از ازل درویش راهت بوده ایم» ۱۴۴
- «نیمه شعبان» ۱۴۶
- «بیا تا درد دل با تو بگویم» ۱۴۸
- «مُنجی عالم! بیا» ۱۴۹
- «مهدیا! در انتظارت روز و شب در حسرتیم!» ۱۵۰
- «ای مظهر لطف خدا» ۱۵۱
- «بیا مهدی» ۱۵۳
- برخی از آثار مؤلف ۱۵۷
- منابع ۱۵۵

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

سخنی با خوانندگان

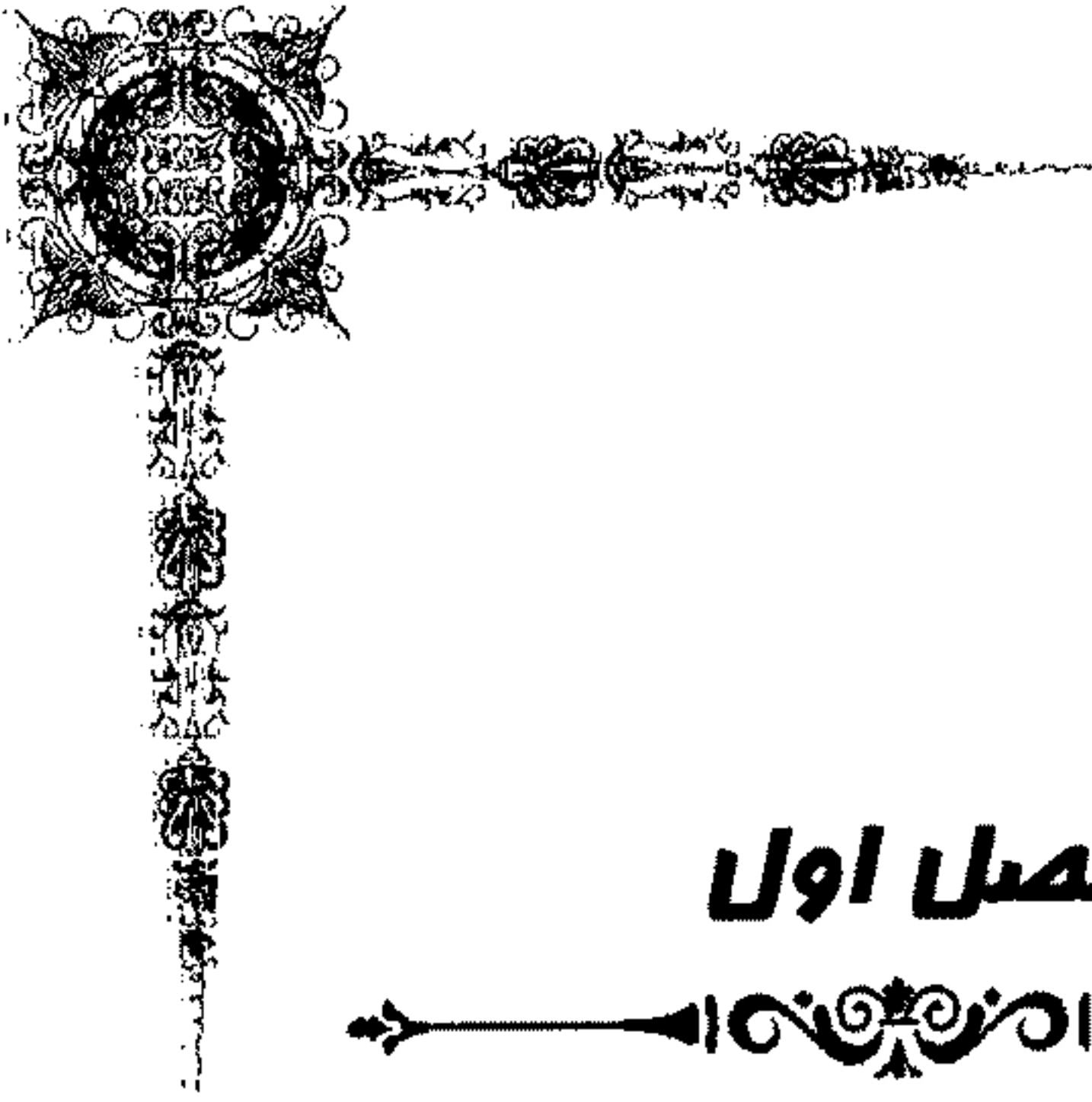
کتاب پیش روی شما، میعادگاه عاشقان نام دارد و موضوع آن تشرّفات بعضی از محبّین به محضر نورانی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در مسجد «سهله» و نیز احادیثی در فضیلت مسجد «سهله»، اعمال آن مسجد، سیره برخی از بزرگان در خصوص آن مکان مقدس و اشعاری درباره امام زمان علیه السلام از برادر ارجمند جناب درویشعلی صادقی که از فرهنگیان شهرستان دورود می باشند، است.

در ضمن به فضل حضرت دوست، دفترهای بعدی این مجموعه «میعادگاه عاشقان» در مورد مسجد «کوفه»، مسجد «جمکران»، «مکه مکرمه»، «حرم سیدالشهدا»، نیز آماده و در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت.

سید عباس موسوی مطلق

ربیع الاوّل ۱۴۲۲

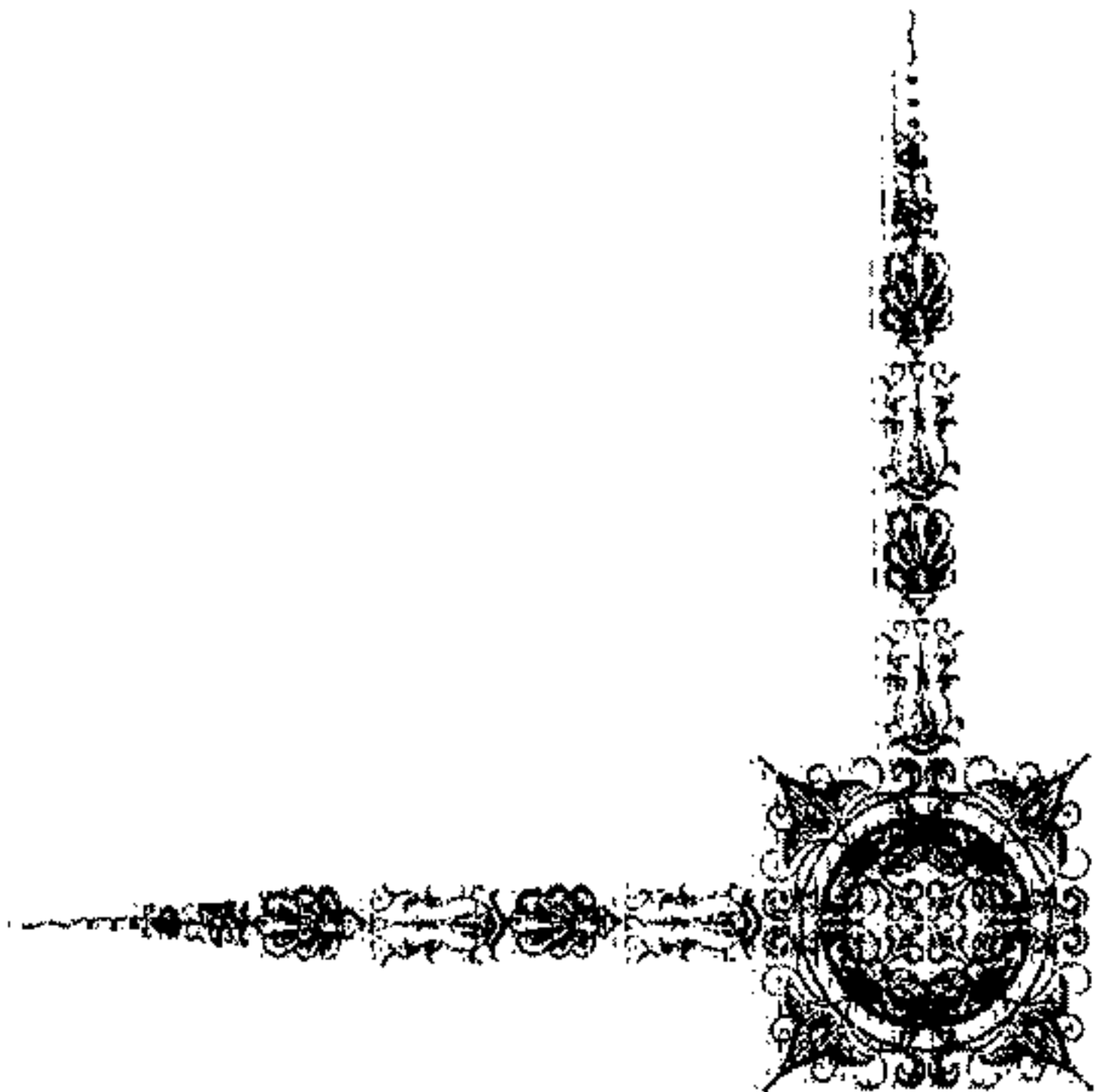
تیرماه ۱۳۸۰



فصل اول



تشرّفات بعضی از محبّین در مسجد سهله
به محض نورانی امام زمان علیه السلام



تشرّف حاج شیخ محمّد کوفی شوشتری

صالح متقی، مرحوم آقای حاج شیخ محمّد کوفی شوشتری رحمته، فرمود:
در سال ۱۳۱۵ق. با پدر بزرگوارم، حاج شیخ محمّد طاهر به حجّ مشرّف
شدیم. عادت من این بود که در روز پانزدهم ذیحجه الحرام، به کاروانی که
معروف به طیاره بود رجوع می کردم، به دلیل آنکه سریع تر بر می گشتند و تا
«حائل» با آنها می آمدم و در آنجا از ایشان جدا شده و با «صَلَّیْب» می آمدم، آنها
هم مرا به «نجف اشرف» می رساندند؛ ولی در آن سال تا «سماوه» (از شهرهای
عراق)، همراه ما آمدند.

من در خدمت پدر بودم و از جنازها (کسانی که به «نجف اشرف» جنازه
حمل می کنند)، برای ایشان قاطری کرایه کرده بودم تا او را به «نجف اشرف»
برساند. خودم نیز سوار بر شتر به همراهی یک جناز مسیر را می پیمودیم. شتر
من به خاطر ضعف، کند حرکت می کرد. و در راه نهرهای کوچک بسیاری بود
تا بالاخره به نهر «عاموره» که نهری عریض و عبور نمودن از آن دشوار است،
رسیدیم. شتر را در نهر انداختیم و جناز کمک کرد تا از آنجا عبور نمودیم.
کنار نهر بلند و پر شیب بود. پاهای شتر را با طناب بستیم و او را کشیدیم، اما
حیوان خوابید و دیگر حرکت نکرد! متحیر ماندم و سینه ام تنگ شد. به قبله

توجه نمودم و به حضرت بقیه الله - ارواحنا فداه - استغاثه و توسل کردم و عرض نمودم «یا فارس الحجاز! یا اباصالح! ادرکنی! اقلأ تُعیننا حتی نَعْلَمَ أَنَّ لَنَا إِمَاماً یَرَانَا وَ یُعِیْنُنَا» (آیا یاریمان نمی کنی، تا بدانیم امامی داریم که ما را همیشه مد نظر دارد و به فریاد ما می رسد؟)

ناگاه، دو نفر را دیدم که نزد من ایستاده اند، یکی جوان و دیگری مرد کامل بود. به آن جوان سلام کردم. او جواب داد. خیال کردم یکی از اهل «نجف اشرف» است که اسمش محمد بن الحسین و شغلش بزازی بود.

فرمود: نه من محمد بن الحسن علیه السلام هستم.

عرض کردم: این شخص کیست؟

فرمود: این خضر علیه السلام است و وقتی دیدم من محزونم به رویم تبسم نمود و بنای ملاطفت را گذاشت و از حال من جو یا شد.

گفتم: شتر من خوابیده است و ما در این صحرا مانده ایم، نمی دانم مرا به خانه می رساند یا نه؟

ایشان نزد شتر آمد و پایش را بر زانوهای آن گذاشت و سر خود را نزد گوشش برد. ناگهان شتر حرکت کرد؛ به طوری که نزدیک بود از جا بپرد. دستش را بر سر آن حیوان گذارد؛ حیوان آرام شد. روی خود را به من کرد و سه مرتبه فرمود: نترس! تو را می رساند.

سپس فرمود: دیگر چه می خواهی؟

عرض کردم: می خواهید کجا تشریف ببرید؟

فرمود: میخواهیم به [مقام] خضر برویم. (خضر مقام معروفی در شرق سماوه است).

گفتم: بعد از این شما را کجا ببینم؟

فرمود: هر جا بخواهی می آیم.

گفتم: خانه ام «کوفه» است.

فرمود: من به مسجد «سهله» می آیم.

در این جا، چون به سوی آن دو نفر متوجّه شدم غایب شدند.

به راه افتادیم، تا آنکه نزدیک غروب آفتاب، به خیمه های عدّه ای از

بدوی ها رسیدیم و به خیمه شیخ و بزرگ آنها وارد شدیم. شیخ گفت: شما از

کجا و از چه راهی آمده اید؟

گفتیم: ما از «سماوه» و نهر «عاموره» می آییم. از روی تعجب گفت: سبحان

الله! راه معمول «سماوه» به «نجف» این نیست. با این شتر و قاطر چگونه از

نهر عبور کردید؛ حال آن که گودی اش به حدی است که اگر کشتی در آن غرق

شود، دکش هم نمایان نخواهد شد!

بالآخره؛ شتر، ما را تا مقابل قبر میثم تمار آورد و در آن جا روی زمین

خوابید.

من نزدیک گوشش رفته و آهسته به او گفتم: بنا بود که تو مرا به منزلمان

برسانی. تا این حرف راشنید، فوراً حرکت نموده و به راه افتاد تا ما را به خانه

رسانید.

بعدها آن شتر صبحها از منزل بیرون می آمد و رو به صحرا نموده و به چرا و علف خوردن مشغول می شد، بدون آنکه کسی از او مواظبت و نگهداری کند. غروب هم به جایگاه خود در منزل ما - بر می گشت و مدتها بر این منوال بود.

پس از مدتی، روزی بعد از نماز نشسته و مشغول تسبیح بودم؛ ناگاه شنیدم که شخصی دو بار و به فارسی صدا میزند: شیخ محمد! اگر می خواهی **حضرت حجت علیه السلام** را ببینی به مسجد «سهله» برو. و سه مرتبه به عربی صدا زد: **یا حاج محمد. ان کنت تُریدُ تری صاحب الزمان فامض الی السهله** (اگر می خواهی **حضرت حجت علیه السلام** را ببینی به مسجد «سهله» برو). برخاستم و به سرعت به سوی مسجد «سهله» روانه شدم. وقتی نزدیک مسجد رسیدم در بسته بود. متحیر شدم و پیش خود گفتم: این ندا چه بود که مرا دعوت کرد؟! همان وقت دیدم مردی از طرف مسجدی که معروف به مسجد «زید» است، رو به مسجد «سهله» می آید. با هم ملاقات کردیم و آمدیم تا به درِ اولی که فضای قبل از مسجد است، رسیدیم. ایشان آستانه در ایستاد و بر دیوار طرف چپ تکیه کرد. من هم مقابل او در آستانه در ایستادم و به دیوار سمت راست تکیه نموده و به او نگاه می کردم. ایشان سر را پایین انداخته، دستها را از عبایش بیرون آورده بود. دیدم خنجری به کمرش بسته است. ترسیدم و به فکر فرو رفتم.

دستش را بر در گذاشت و فرمود: **خَضِیر** (تصغیر کلمه خضر می باشد)

باز کن.

شخصی جواب داد: لَبَّيْكَ! و در باز شد.

وارد فضای اوّل شد و من هم به دنبال او داخل شدم. ایشان با رفیقش ایستادند و من هم به آنها نگاه می‌کردم. داخل مسجد شدم و در فکر بودم که ایشان حضرت عليه السلام است یا نه؟ چند مرتبه پشت سر خود را نگاه کردم، دیدم همانطور با دوستش ایستاده است.

تا مقداری از روز آنجا بودم. بعد برخاستم که نزد خانواده‌ام برگردم که شیخ حسن خادم مسجد را ملاقات کردم. ایشان سؤال نمود: تو دیشب در مسجد بوده‌ای؟

گفتم: نه.

گفت: چه وقت به مسجد آمدی؟

گفتم: صبح.

گفت: کی در را باز کرد؟

گفتم: چوپان‌هایی که در مسجد بودند.

خندید و رفت (۱).

۱. برکات حضرت ولّی عصر عليه السلام، خلاصه العَبْقَرِيّ الحِسان، ص ۲۳.

تشرّف سید بحر العلوم

عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمۃ اللہ علیہ فرمود:

روزی در مجلس درس فخرالشیعه، آیه الله علامه بحر العلوم رحمۃ اللہ علیہ در «نجف اشرف» نشسته بودیم، که عالم محقق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب کتاب قوانین برای زیارت علامه وارد شدند.

آن سال، سالی بود که میرزا از ایران برای زیارت حرم مطهر امامان در عراق علیهم السلام و حج بیت الله الحرام آمده بودند. بیش از صد نفر که در مجلس درس حضور داشتند پراکنده شدند.

فقط من با سه نفر از خواص اصحاب علامه، که در درجات عالی صلاح و ورع و اجتهاد بودند ماندیم.

محقق قمی رو به سید کرد و گفت: شما به مقامات جسمانی (به خاطر سیادت) و روحانی و قرب ظاهری (مجاورت حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام) و باطنی رسیده‌اید. پس در نتیجه از آن نعمتهای نامتناهی، چیزی به ما تصدق فرمایید.

سیّد بدون تأمل فرمود: شب گذشته یا دوشب قبل (تردید از ناقل قضیه است) برای خواندن نماز شب به مسجد «کوفه» رفته بودم. با این قصد که صبح اوّل وقت به «نجف اشرف» برگردم، تا در سها تعطیل نشود. (سالهای زیادی عادت علامه همین بود) وقتی از مسجد بیرون آمدم، در دلم برای رفتن به مسجد «سهله» شوقی افتاد.

اما خود را از آن منصرف کردم، از ترس این که به «نجف اشرف» نرسم، ولی لحظه به لحظه شوقم زیادتر می شد و قلبم به آنجا تمایل پیدا میکرد. در همان حالت تردید بودم که ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به طرف مسجد «سهله» حرکت داد. خیلی نگذشت که خود را کنار در مسجد «سهله» دیدم.

داخل مسجد شدم، دیدم خالی از زائر و تردد کننده است جز آنکه شخصی جلیل القدر مشغول مناجات با خدای قاضی الحاجات است آن هم با جمالاتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کرد. حال دگرگون و دلم از جا کنده شد. جمالاتی بود که هرگز به گوشم نخورده و چشمم ندیده بود. لذا فهمیدم که مناجات کننده، آن کلمات را نه آنکه از محفوظات خود بخواند؛ بلکه آنها را انشاء می کند.

در مکان خود ایستادم و گوش میدادم و از آنها لذت می بردم تا از مناجات فارغ شد.

آنگاه روبه من کرد و به زبان فارسی فرمود: مهدی بیایا. پیش رفتم و

ایستادم. دوباره فرمود که پیش روم. باز اندکی رفتم و توقف نمودم.
 برای بار سوم دستور به جلو رفتن داد و فرمود: ادب در امتثال است.
 (یعنی تا هر جا که گفتم بیانه آن که به خاطر ادب توقف کنی.)
 من هم پیش رفتم تا جایی رسیدیم که دست ایشان به من و دست من به آن
 جناب می رسید. ایشان مطلبی را فرمود.
 آخوند ملا زین العابدین سلماسی میگوید: وقتی صحبت علامه به اینجا
 رسید یک باره از سخن گفتن دست کشید و ادامه نداد و شروع به جواب دادن
 محقق قمی راجع به سؤالی که قبلاً ایشان پرسیده بود کرد.
 آن سؤال این بود، که چرا علامه با آن همه علم و استعداد زیادی که دارند،
 تألیفاتشان کم است. ایشان هم برای این مسأله دلایلی را بیان کردند؛ اما
 میرزای قمی دوباره آن صحبت حضرت با علامه را سؤال نمود.
 سید بحر العلوم رحمته الله با دست خود اشاره کرد که از اسرار مکتومه است^(۱).

تشرّف سید مهدی عباّاف نجفی

سید مهدی عباّاف نجفی، که مداومت تشرّف به مسجد «سهله» را در شبهای چهارشنبه داشت فرمود:

شبّی با جمعی از رفقا به مسجد «سهله» مشرّف شدیم. دیدیم رکن قبله مسجد، طرف شرقی همان جا که مقام **حضرت حجّت علیّه** واقع می باشد، روشن است.

پیش رفتیم. سید بزرگواری در محراب مشغول عبادت بودند. معلوم شد آن روشنی چراغ نیست، بلکه نور صورت مبارک آن سرور، در و دیوار را منور ساخته است. به جای خود برگشته و باز نظر کردیم. آن صُفّه را روشن دیدیم. گویا چراغ نور افکنی در آن گذارده اند. چون نزدیک شدیم همان حال سابق را یافتیم تا یقین کردیم که آن بزرگوار امام خلق و سُلالة ائمة اطهار علیهم السلام است.

هیبت آن حضرت علیه السلام همه ما را گرفت. هر یک در جای خود مانند چوب از حس و حرکت افتادیم، جز من که چند قدمی از رفقا جلوتر رفتم. هر چه خواستم نزدیک شوم یا عرض ارادت کنم در خود یارایی ندیدم. مگر این که مطلبی به خاطر آمد و عرض کردم: لطفاً استخاره‌ای برای من بگیرید.

آن حضرت دست مبارک خود را باز نموده و با آن تسبیحی که مشغول به ذکر بودند مشتی گرفته و بعد از حساب کردن، در جواب به من فرمودند: «خوب است». بعد هم روی مبارک خود را به سوی ما انداخته و نظر پر فیض خویش را برای لحظاتی بر ما ادامه داد؛ گویا انتظار داشت که حاجت دنیا و آخرت خویش را از درگاه لطف و عطایش درخواست نمایم ولی سعادت و استعداد ما را یاری نکرد و قفل خاموشی دهان ما را بست. سپس به در مسجد روانه گردید، چون قدری تشریف برد قدرت در پای خود یافته به دنبالش روانه شدیم. وقتی خواست از در مسجد بیرون رود، دوباره روی مقدس خود را به طرف ما نمود و مدتی به همین حال ماند. ما چند نفر بدون حس و حرکت بودیم و هیچ قدرتی نداشتیم.

تا آن که بالاخره از مسجد خارج شدیم و به فاصله‌ای که بین دو در بود رسیدیم. آن بزرگوار از در دوم خارج شدند. به مجرد خروج حضرت علیه السلام قوت و شعور ما باز گشت. فوراً و با سرعت هر چه بیشتر به سمت در دوم دویدیم. به چشم بهم زدنی از در دوم خارج شدیم و به اطراف بیابان نگاه انداختیم، ولی هیچ کس را نیافتیم. هر چه به اطراف دویدیم به هیچ وجه اثری نیافتیم و برای ما معلوم شد که به مجرد خروج از در دوم، حضرت علیه السلام از نظر

ما مخفی شده اند.

بر بی لیاقتی و از دست دادن فرصتی که برای ذکر حاجاتمان پیش آمده بود، افسوس خورده و متأثر شدیم (۱).



﴿السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حِجَابَ اللَّهِ﴾

﴿سلام بر تو ای حریمدار خدا﴾



تشرّف سید حمّود بغدادی

حاج شیخ عبدالحسین بغدادی فرمود:

سید حمّود بن سید حسّونِ بغدادی، از اخیار و در کمال تدین و عفت نفس و بلند نظر بود و با آن که مبتلا به شعار صالحین، یعنی فقر بود، با این حال جهت تشرّف به خدمت **ولیّ عصر - ارواحنا فداه -** تصمیم گرفت که چهل شب جمعه به زیارت **حضرت سیدالشهداء علیّه السلام** از «بغداد» به «کربلا» برود.

به همین جهت حیوانی را برای این امر خریداری نموده و مخارج آن را قبول کرده بود و خیلی وقتها می شد که بیشتر از یک قمری نداشته، ولی به زاد توکل و توشه توکل بیرون می آمد.

حق تعالی چنان محبت آن بزرگوار را در دل های مردم انداخته بود که اهل «محمودیه» هر چند اغلبشان اهل سنت و جماعتند همیشه به انتظار آمدن ایشان بوده، و دیده به راه، به مجرد ورودش گرد او جمع می شدند و وی را تکریم نموده، آب و غذا برای خودش و علوفه برای مرکبش مهیا می کردند.

اهل اسکندریّه که همگی، سُنّیان متعصّب می‌باشند نیز، به این شکل با ایشان برخورد میکردند.

زمانی که چله آن بزرگوار به اتمام رسید، در آخر مردّد شد که این شب، شب چهلم است یا شب سی و نهم، و آن شب مصادف با زیارت مخصوصه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

وارد «نجف اشرف» شده و شب چهارشنبه با جمعی از رفقا به مسجد «سهله» مشرف گردید تا آن که روز چهارشنبه به سمت «کربلا» روانه شود. اعمال مسجد «سهله» را به جا آورده و با جماعتی به مسجد صغصعه مشرف شدند. در آنجا دو رکعت نماز گذاردند و مشغول خواندن دعای نوشته شده بر تابلو شدند. رفقای او به سجده رفتند و سیّد دعای سجده را برای ایشان خواند. بعد هم خودش به سجده رفت و به رفقا گفت: شما دعای سجده را برای من بخوانید. آنها چون سواد نداشتند و خطّ روی سنگ هم ناخوانا بود، نتوانستند درست بخوانند.

جناب سیّد که قدری تند مزاج بود، بر آشفت و به رفقا تندی کرد و گفت:

این چه وضعی است؟

ناگهان شعاع انوار کبریایی و لمعات جمال الهی، در و دیوار مسجد را چون وادی مقدّس طور و ذی طویّی پر نور و ضیاء کرد. ندای روح افزای امام، چون ندای ربّ رحیم باموسای کلیم به گوش سیّد و رفقاییش رسید که فرمود:

وَلَدَى حَمُودًا أَنَا أَتَمُّ لَكَ الدُّعَاءُ (فرزندم حمود! من دعا را برای

میخوانم). و شروع به قرائت دعای سجده نمود. در آن حال در و دیوار مسجد به همراه او قرائت می کردند و تمام مؤمنین حاضر، این انوار و اسرار و قرائت اذکار را می شنیدند و لکن شخص را نمی دیدند.

سید بزرگوار می خواست سر از سجده بردارد و به دامان آن مسجود فرشتگان دست توسل برآورد، ولی عقل او را منع کرد و فرمایش امام علیه السلام را، که تمام کردن دعا بود، به خاطر آورد. خلاصه به هزار آرزو و انتظار، سر از سجده بلند کرد. در این وقت جمال دل آرای آن امام مهربان علیه السلام را دید که تمام مسجد را مانند چراغی که نورش به آسمان می رفت، نور افشانی می کند.

آن حضرت علیه السلام بازبان گهر بار خود به سید فرمود: **شَكَرَ اللَّهُ سَعِيكَ** (خدا قبول کند)؛ اشاره به اینکه، این عمل بزرگ و مداومت بر زیارت حضرت **سید الشهداء** علیه السلام از تو قبول باد و به مقصود خود نایل گشتی. این مطلب را فرمود و غایب شد و آن نور هم ناپدید گشت. افرادی که همراه سید بودند، دوان دوان به اطراف رفتند، ولی هر جای صحرا را نگاه کردند هیچ اثری نیافتند.

عده ای که در مسجد «سهله» بودند، از جمله شیخ محمد حسین کاظمی رحمته الله (مصنف کتاب هدایة الأنام) همان جا انواری را از مسجد «صَعَصَعَه» دیدند. همگی بیرون دویدند و دیدند که مؤمنان سراسیمه به دنبال آن ماه تابان

می‌دوند، لذا لباسهای سید را برای تبرک قطعه قطعه کردند و بردند، مگر قبای ایشان که بر جای ماند.

به همین جهت، سید حمّود زیارت شب جمعه کربلا را ترک نکرد و بر آن مواظبت داشت تا چندی قبل که وفات یافت (۱).

اللَّهُمَّ... أَرِنَا نُورَهُ سِرِّ مَدَا لَا ظُلْمَةَ فِيهِ

خدایا! نور جاودانی اش را آنگونه که هیچ تاریکی در آن راه نداشته باشد به ما نشان ده.

«بحار الانوار ج ۹۵، ص ۳۳۰ / کمال الدین»

حل مشکل حاج محمد حسین تاجر

تاجر متقی حاج محمد علی گفت:

روزی در بازار بودم. حاج محمد حسین که از تجار بود، به من رسید و

سؤال کرد:

اهل کجایید؟

گفتم: اهل «دزفول» هستم.

همین که اسم «دزفول» را از من شنید با من مصافحه و معانقه کرد و اظهار

محبت نمود و گفت: امشب برای صرف غذا به منزل من تشریف بیاورید.

کمی ترسیدم که بدون هیچ سابقه‌ای به منزل او بروم، لذا تأمل نمودم.

ایشان از حال من مطلب را دریافت؛ لذا گفت: اگر هم می‌ترسید، می‌توانید هر

کس را بخواهید با خود بیاورید؛ مانعی ندارد.

من وعده دادم و ایشان نشانی خانه را داد. شب به آنجا رفتم، دیدم

تشریفات و تدارک زیادی به جا آورده است.

ایشان به من گفت: سبب اظهار محبت من نسبت به شما، آن هم به این

کیفیت آن است که: من از دزفول شما فیضی عظیم برده‌ام؛ لذا چون شنیدم شما از اهل آنجا هستید، خواستم قدری تلافی کرده باشم.

جریان این است که من ثروت زیادی دارم، ولی قبلاً هیچ اولادی نداشتم و به این دلیل محزون بودم و غصه می‌خوردم. تا آنکه به «کربلا» و «نجف» مشرف شدم. در آنجا از اهل علم سؤال کردم: برای حاجات مهم، چه توسلی در این مکانهای شریف مؤثر است.

گفتند: به تجربه ثابت شده است که اعمال مسجد «سهله» در شب چهارشنبه، موجب توجه امام عصر علیه السلام میشود.

من مدتی شبهای چهارشنبه را به انجامی رفتم و اعمالش را آن گونه که یاد گرفته بودم به جامی آوردم. تا آن که شبی در خواب کسی به من فرمود: جواب مشکل تو نزد مهدی محمدعلی نساج در شهر «دزفول» است. من تا آن روز، اسم «دزفول» را نشنیده بودم، لذا از بعضی افراد، نام و راه آن جا را پرسیدم و به آن طرف حرکت کردم.

وقتی به آنجا رسیدم، نزدیک صبح بود. منزلی گرفتم و به نوکر خود گفتم: من می‌خواهم کسی را در این شهر پیدا کنم؛ تو در منزل بمان اگر هم دیر شد، به جستجوی من بیرون نیا، تا خودم برگردم.

از خانه خارج شدم، اما تا عصر در هر کوچه و محله‌ای که رفتم و سراغ مهدی محمدعلی نساج را گرفتم، کسی او را نمی‌شناخت، تا آنکه بالاخره

به کوچه‌ای رسیدم و از شخصی پرسیدم: مغازه شهدی محمد علی نساج کجا است؟

گفت: سر این کوچه دکان او است.

وقتی به آنجا رسیدم، دیدم دکان بسیار کوچکی دارد و در همان جا هم نشسته است. به مجرد آنکه مرا دید، فرمود: حاج محمد حسین، سلام علیک. خداوند چند فرزند پسر به تو مرحمت می‌کند و تعداد آنها را گفت که الآن به همان تعداد، فرزند پسر دارم.

من بسیار تعجب کردم که ایشان بدون سابقه مرا شناخت و مقصد مرا هم گفت. در دکان او نشستم. فهمید که من غذا نخورده‌ام لذا یک سینی و کاسه چوبی آورد که در آن قدری ماست و دو تانان جو بود. وقتی غذا را خورده و نماز خواندم، به ایشان گفتم: من امشب مهمان شما هستم.

فرمود: حاجی منزل من همین جاست و هیچ رو اندازی ندارم.

گفتم: من به همین عبای خود اکتفا می‌کنم، او هم اجازه ماندن داد.

همین که شب شد، دیدم اول مغرب اذان گفت و نماز مغرب و عشاء را خواند. بعد از آن هم سینی و کاسه را با ماست و چهار دانه نان جو آورد، و بعد از صرف غذا خوابید و من هم خوابیدم.

اول اذان صبح برخاست و اذان گفت و نماز خواند و سرکار خود نشست.

من پرسیدم: شما اسم و مقصد مرا از کجا دانستید؟

فرمود: حاجی به مقصد خود رسیدی دیگر چه کار داری؟

اصرار کردم.

فرمود: آن خانه عالی را می بینی؟ (از دور خانه مجللی دیده می شد). اینجا

منزل یکی از اعیان و اشراف لر است. هر سال پنج الی شش ماه می آید و چند

سرباز همراه خود می آورد. یک سال در میان سربازها، شخصی لاغر اندام بود

که روزی نزد من آمد و گفت: تو برای تهیه نان خود چه می کنی؟

گفتم: اول سال به اندازه روزی چهار دانه نان جو که لازم دارم، جو

می خرم و آرد می کنم و از آن آرد، هر روز می دهم برای نان پزند.

گفت: ممکن است من هم پول بدهم و همان قدر برای من جو تهیه کنی و

نان مرا تأمین نمایی؟

قبول کردم. او هر روز می آمد و چهار دانه نان جو از من می گرفت.

تا آنکه یک روز ظهر نیامد. قدری طول کشید. رفتم و از رفقای او

پرسیدم. گفتند: امروز کسالت پیدا کرده و در مسجد خوابیده است.

به آن مسجد رفتم، تا او را عیادت کنم. وقتی حالش را پرسیدم، گفت: من

امروز در فلان ساعت از دنیا می روم و کفن من فلان جا است و تو در دکان

خود مواظب باش هر کس آمد و تو را خواست، اطاعت کن، هر چه هم از جو

باقی مانده، خودت بردار.

به دکان آمدم. چند ساعتی که از شب گذشت، شخصی آمد و مرا صدا زد.

برخاستم و با او و چند نفر دیگر که همراهش بودند، به مسجد رفتم.
 جوان از دنیا رفته بود. آن شخص دستوری داد و او را با کفن برداشتم تا
 بیرون شهر نزد چشمهٔ آبی آوردیم. بعد هم غسل و کفن کرده، به خاک
 سپردیم.

آنها رفتند. من هم بدون آنکه سؤالی از ایشان بنمایم به دکان خود برگشتم.
 تقریباً یک ماه گذشت. یک شب دیدم کسی مرا صدا میزند. در را گشودم.
 آن شخص فرمود: تو را خواسته‌اند.

برخاستم و با ایشان تا بیرون شهر آمدم. دیدم در صحرای وسیعی جمع
 بسیاری از آقایان دور یکدیگر نشسته‌اند. به قدری آن صحرا در آن موقع
 روشن بود و صفا داشت که به وصف نمی‌آید.

آن آقای که از میان آنها از همه محترم‌تر بودند، به من فرمودند: می‌خواهم
 تو را به جای آن سرباز به پاداش خدمتی که به او کرده‌ای (در تهیهٔ نان او را
 کمک کردی) نصب کنم.

من چون اصل مطلب را متوجه نشده بودم، عرض کردم: من کجا از عهدهٔ
 سربازی بر می‌آیم؟ تازه این چه کاری است؛ یعنی اگر خیلی ترقی داشته باشد
 منصب سلطانی پیدا می‌کند. (آن هم فایده ندارد).

فرمودند: این طور که تو فکر می‌کنی نیست. در این موقع شخصی که با
 ایشان آمده بودم، فرمود: این بزرگوار **حضرت صاحب الامر** علیه السلام می‌باشند.

من به حضرتش عرض کردم: سمعاً و طاعةً.

فرمودند: تو را به جای او گماشتم. به جای خود باش هر زمان به تو فرمانی

دادیم، انجام بده. من برگشتم. یکی از آن فرمانها پیغامی بود که به تو دادم (۱).

امام باقر علیه السلام فرمودند:

..... يُوحَى إِلَيْهِ فَيَعْمَلُ بِالْوَحْيِ بِأَمْرِ اللَّهِ

از سوی خدا به حضرت مهدی علیه السلام الهام می شود و او هم طبق دستور

خدا به الهام عمل می فرماید

«بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰»

تشرّف سیدی از علمای زاهد «نجف اشرف»

عالم زاهد، آقا سید محمد خلیجی فرمودند :

سیدی جلیل، که صاحب ورع و تقوی و از پیرمردهای «نجف اشرف» بود، با من رفاقتی داشت.

ایشان منزوی بود و زیاد با دیگران معاشرت نمی کرد. شبی او را به منزل خود دعوت کردم تا با هم مأنوس باشیم. ایشان هم تشریف آوردند. فردای آن شب را هم نگذاشتم بروند و تا غروب که یک شبانه روز می شد، در منزل ما تشریف داشتند.

فصل تابستان بود و هوا گرم که قهراً انسان تشنه می شود. ما هم تشنه می شدیم و از مایعات خنک برای رفع عطش می نوشیدیم، اما آن سید جلیل برخلاف ما هیچ اظهار عطش نمی کرد و هر چه را به ایشان تعارف می کردیم مقداری را از روی تفنّن می نوشید. به همین جهت من عرض کردم: آقا شما در این یک شبانه روز چرا اظهار عطش و تشنگی نمی کنید؟

فرمودند: من تشنه نشدم.

متحیر ماندم. تا آنکه ده - دوازده روز بعد با ایشان به «کوفه» رفتیم. باز دیدم آن سید جلیل هیچ تشنه نمی شود.

روز آخر که خیال برگشتن به «نجف اشرف» را داشتیم، اصرار زیادی کردم که چرا شما تشنه نمی شوید؟ باید بدانم که اگر دارویی برای رفع عطش پیدا نموده‌اید و استعمال می‌کنید به من هم یاد بدهید تا کمتر آب بخورم و خلاصه اصرار زیادی کردم؛ اما ایشان از گفتن سر باز می‌زدند.

پس از آن همه اصرار فرمودند: بیا کنار شط برویم و قدم بزنیم. با هم کنار شط رفته و در حین قدم زدن فرمودند: چهل شب چهارشنبه، همان طور که برنامه علما و صلحا و عبّاد «نجف اشرف» است به نیت تشرّف به حضور ولی عصر علیه السلام به مسجد «سهله» می‌رفتم.

شب‌های چهارشنبه که مشرّف شدم، هنگام برگشتن مقداری از شب گذشته و آبی که خادم مسجد برای زوّار تهیه می‌کرد تمام شده بود.

خیلی تشنه شدم. شب هم تاریک بود ولی با همه اینها رو به مسجد «کوفه» گذاشتم و چون مرکبی هم پیدا نمی‌شد، تاریکی شب و وحشت از دزد و راهزن از یک طرف و زحمت پیاده روی و پیری از طرف دیگر، این دو، دست به دست هم دادند و با تشنگی و عطش مرا از پا در آوردند؛ لذا بین راه نشسته و به آن «عین الحیاة» متوسّل شده و عرضه داشتم: «یا حجّة بن الحسن ادرکنی.» ناگاه دیدم عربی مقابل من ایستاده و سلام کرد و به زبان عربی متداول در «نجف اشرف» فرمود:

«مِنْ مَسْجِدِ السَّهْلَةِ تَجِي سَيِّدِنَا تُرِيدُ تَرْوُحُ بِالْمَسْجِدِ كَوْفَهُ»؟ (از

مسجد «سهله» آمده‌ای و می‌خواهی به مسجد «کوفه» بروی؟) با شدت ضعف و بی حالی عرض کردم: بلی.

فرمودند: قُمْ (برخیز) و دست مرا گرفت و از جا بلندم کرد.

عرض کردم: اَنَا عَطْشَانٌ. مَا أَقْدِرُ أَمْشِي. (من تشنه هستم و نمی‌توانم راه بروم).

فرمودند: خُذْ هَذِهِ التَّمْرَاتِ. (این خرماها را بگیر) سه دانه خرما به من دادند و فرمودند: اینها را بخور.

من تعجب نمودم و با خود گفتم: خرما خوردن با عطش چه مناسبتی دارد؟

ایشان به اصرار فرمودند: خُذْ، كُلْ (بگیر و بخور).

من ترسیدم که تمر دکنم، با خود گفتم: هر چه امشب به سرم بیاید، خیر است. یکی از آن خرماها را به دهان گذاشتم. دیدم بسیار معطر است. و چون از گلویم پایین رفت انبساط و انشراح، قلبی به من دست داد که گفتمی نیست و فوراً عطش و التهاب کم شد. دومی را خوردم و دیدم عطرش از اولی زیادتر و انشراح قلب و خنکی آن بیشتر است تا آنکه سه دانه خرما را خوردم، عطشم کاملاً رفع شد. عجیب‌تر آنکه خرماها هسته نداشتند و تا آن وقت چنان خرمایی ندیده و نخورده بودم. بعد هم با او به راه افتادم و چند قدمی برداشتیم.

فرمودند: هَذَا الْمَسْجِدِ (این مسجد «کوفه» است).

من متوجه در مسجد شدم، دیدم مسجد شریف «کوفه» است و از طرفی ملتفت او شدم، اما با کمال تعجب دیدم آن مرد، عرب نیست. و از آن وقت تا کنون تشنه نشده‌ام. معلوم می‌شود که آن مرد عرب خود آن سرور و یایکی از مُلازمین در گاه حضرتش بوده است^(۱).



الا ای آنکه داری جلوۀ ذات

نصیب من نما فیض ملاقات

مراد من بود خشنودی تو

نمی‌خواهم ز تو کشف و کرامات

تشرّف سبزی فروش

سید محمد بن سید حیدر کاظمینی رحمۃ اللہ علیہ فرمود:

زمانی که در «نجف اشرف» برای تحصیل علوم دینی ساکن بودم؛ (حدود سال ۱۲۷۵ ق.) می شنیدم عده‌ای از علما و متدینین می گفتند: مردی که شغلش سبزی فروش است، **حضرت ولی عصر علیه السلام** را زیارت کرده است.

جویا شدم که آن شخص را بشناسم و بالاخره ایشان را شناختم. دیدم مرد صالح و متدینی است. دوست داشتم با او در مکان خلوتی بنشینم تا کیفیت جریان را برآیم بگویند؛ لذا مقدمات دوستی با او را در پیش گرفتم و بسیاری از اوقات که به او می رسیدم، سلام می کردم و از اجناسی که می فروخت، می خریدم.

بالاخره میان من و او رشته مودت و رفاقت پیدا شد و همه این کارها برای شنیدن قضیه از زبان خودش بود؛ تا آنکه اتفاقاً شب چهارشنبه‌ای برای خواندن نماز معروف به «استجاره»، به مسجد «سهله» مشرف شدم.

وقتی رسیدم آن سبزی فروش را دیدم که ایستاده است. فرصت را غنیمت

شمرده از او خواهش کردم که امشب را نزد من بگذراند.

او هم با من بود تا موقعی که از اعمال مسجد فارغ شدیم. بعد هم طبق معمول آن زمان، به مسجد اعظم یعنی مسجد «کوفه» رفتیم؛ زیرا آن وقتها به خاطر نبودن بناهای فعلی و آب و خادّم، در مسجد «سهله» جای اقامتی نبود. وقتی به مسجد رسیدیم و بعضی از اعمال آن را انجام دادیم، در منزلی مستقر شدیم.

اینجا من از او قضیه تشرّفش را پرسیدم و خواهش کردم که قضیه خود را کامل بگوید.

او گفت: من از اهل معرفت و دیانت زیاد می شنیدم که هر کس بر عمل «استجاره» در مسجد «سهله» مداومت داشته باشد و چهل شب چهارشنبه پی در پی به نیت دیدن امام عصر علیه السلام این کار را انجام دهد، به این امر مهم موفق می شود. و شنیده بودم که این موضوع زیاد اتفاق افتاده است.

لذا مشتاق شدم و قصد کردم مداومت بر عمل «استجاره» را در هر شب چهارشنبه داشته باشم. هیچ چیز مرا از انجام این کار مانع نمی شد، نه شدت گرما و سرما و باران و نه غیر آن.

نزدیک یک سال گذشت و من همیشه طبق معمول در مسجد «کوفه» بیتوته می کردم؛ تا اینکه عصر سه شنبه ای طبق عادتی که داشتم، از «نجف اشرف» پیاده خارج شدم. فصل زمستان بود. ابرها متراکم و کم باران می بارید. مطمئن بودم که مردم طبق معمول به آنجا خواهند آمد.

غروب آفتاب به مسجد رسیدم. تاریکی سخت همه جا را در بر گرفته بود و آسمان رعد و برق زیادی می زد؛ به همین جهت ترس زیادی بر من مستولی شد و از تنهایی و وحشت کردم زیرا در مسجد هیچ کس را ندیدم. حتی خادم مقررری که شبهای چهارشنبه به آن جا می آمد، آن شب نبود.

با وحشت زیاد، پیش خود گفتم: سزاوار است که نماز مغرب و عشاء را خوانده و عمل «استجاره» را انجام داده و با عجله به مسجد «کوفه» مشرف شوم. با این وعده خود را آرام کردم، لذا برخاستم و نماز مغرب را خوانده و بعد هم عمل استجاره را به جا آوردم.

در این بین متوجه مقام شریف که معروف به مقام **صاحب الزمان** علیه السلام است شدم. (سابقاً آنجا را برای نماز قرار داده بودند). دیدم در آنجا روشنی کاملی هست و صدای قرائت نماز گزاری به گوش می رسد. آرام و مطمئن و دلشاد شدم و کمال اطمینان را پیدا کردم تصور کردم در آن مکان شریف بعضی از زوار هستند که من هنگام داخل شدن متوجه آنها نشده‌ام.

عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم. آنگاه متوجه مقام شریف شده، داخل شدم. در آن جا روشنایی عظیمی را دیدم، اما چشمم به چراغ یا شمعی نیفتاد با این حال از تفکر در این مطلب غافل بودم.

در آن جا سید جلیل و با جلالتی به هیئت اهل علم بود که ایستاده و نماز می خواند دلم به سوی او مایل شد گمان کردم زائر و غریب است.

زیرا وقتی در او تأمل کردم، اجمالاً فهمیدم از اهل «نجف اشرف» نیست.

به هر حال من هم شروع به خواندن زیارت امام عصر علیه السلام که از وظایف آن مقام مقدّس است کردم و بعد هم نماز زیارت را خواندم.
وقتی فارغ شدم، با خود گفتم: از ایشان خواهش کنم که با هم به مسجد «کوفه» برویم؛ اما بزرگی و هیبت او مانع شد.

در همان جا به خارج مقام نگاه می‌کردم و می‌دیدم که چه ظلمتی همه جا را فرا گرفته است و صدای رعد و برق و باران را می‌شنیدم؛ اما متوجّه مطلب نمی‌شدم.

در این جا آن سید متوجّه من شد و به مهربانی و تبسم فرمود: می‌خواهی به مسجد «کوفه» برویم؟

گفتم: آری ای سید من؛ چون معمول ما اهل «نجف اشرف» این است که وقتی از اعمال مسجد «سهله» فارغ شدیم به مسجد «کوفه» می‌رویم.
بعد از اعمال مسجد با آن جناب خارج شدیم. من به وجودش سرور و به حسن صحبتش خرسند بودم.

هوا روشن و معتدل و زمین خشک بود به طوری که چیزی به پا نمی‌چسبید. در عین حال من از باران و تاریکی و رعد و برقی که می‌دیدم، غافل بودم تا به در مسجد رسیدیم و **حضرت روحی فداه** همراهم بودند و به خاطر مصاحبت با آن جناب در نهایت سرور و امنیت بودم؛ چون نه تاریکی و نه بارانی داشتیم.

در بیرون مسجد را زدم.

خادم گفت: کیست در را می‌کوبد؟

گفتم: در را باز کن.

گفت: در این تاریکی و شدت باران از کجا می‌آیی؟

گفتم: از مسجد «سهله».

در را باز کرد. من به طرف آن سید برگشتم؛ اما با کمال تعجب سید را ندیدم. این هنگام بود که متوجه شدم دنیا در نهایت تاریکی است و باران به شدت بر ما می‌بارید.

فریاد زدم: یا سیدنا و مولانا بفرمایید در باز شد. همین طور بر می‌گشتم و فریاد می‌زدم اما اصلاً اثری از آن جناب نمی‌دیدم.

عجیب آنکه در همان لحظه کم که آنجا ایستاده بودم، سرما و باران مرا اذیت کرد.

داخل مسجد شده و از خواب غفلت بیدار شدم و چون گویا در خواب بوده باشم، به سرزنش خود مشغول شده و از این که آن دلائل را دیده، ولی متوجه نشده‌ام، ناراحت بودم.

بعد هم به یاد معجزات او افتادم از قبیل: روشنائی عظیم در مقام شریف با آنکه چراغی در آنجا نبود و اگر هم بود، این طور روشن نمی‌شد.

نامیدن آن سید جلیل مرا به اسم خودم با آنکه او را نمی‌شناختم و تا به حال ندیده بودم. به خاطر آوردم که در مقام، وقتی به فضای مسجد نظر می‌کردم تاریکی زیادی می‌دیدم و صدای رعد و برق و باران را می‌شنیدم؛ ولی وقتی به

همراه آن جناب بیرون آمده و راه می رفتیم در روشنایی بودیم و طوری بود که زیر پای خود را می دیدم.

زمین خشک بود و هوا ملایم، تا به در مسجد رسیدیم و از وقتی که ایشان تشریف بردند، تاریکی و سردی هوا و بارش باران را احساس کرده ام و غیر اینها، چیزهای دیگری که باعث شد یقین کنم آن جناب همان است که من عمل «استجاره» را برای مشاهده جمالش انجام می داده ام و گرما و سرما را در راه حضرتش متحمّل می شدم^(۱).

تشرّف حاج سید احمد خوشنویس

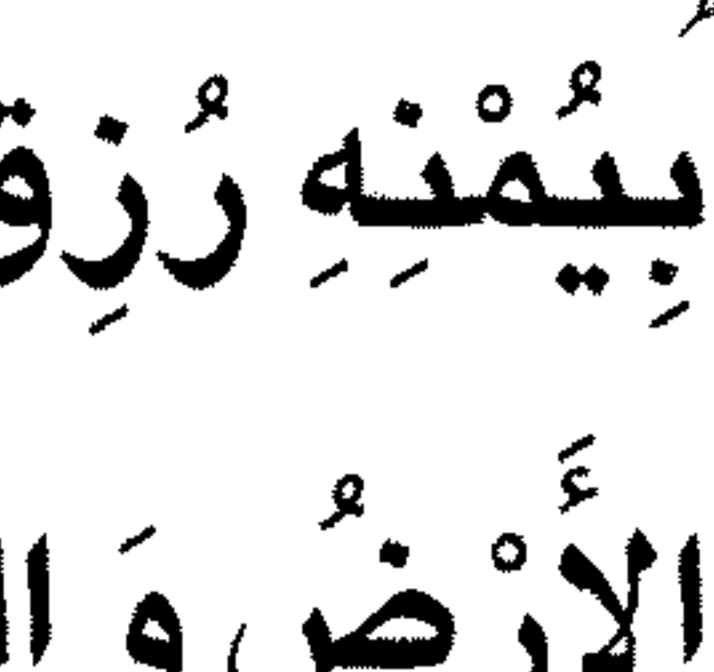
حاج سید احمد اصفهانی رحمته الله علیه برای ما (صاحب کتاب «الْعَبْقَرِيُّ الْجِسَان»
مرحوم آیت الله نهاوندی) نوشت:

من به مسجد «سهله» مشرف می شدم. روز جمعهای در یکی از
حجره های مسجد نشسته بودم که ناگاه سید معتم و موقری داخل شد. ایشان
قبای فاخر و عبای قرمزی پوشیده و به آنچه در گوشه حجره بود، نظری
انداخت. در آنجا تعدادی کتاب و ظرف و فرش بود. فرمود:

اینها نیاز دنیاییات را تأمین می کند. تو هر روز صبح به نیابت از صاحب
الزمان عليه السلام زیارت عاشورا را بخوان و من ماهیانه برای تو خرجی می فرستم.
آن را بگیر که اصلاً محتاج به کسی نباشی. سپس مقداری پول داد و گفت:
این مبلغ برای یک ماه تو کافی است.

بعد از این حرف به طرف در مسجد به راه افتاد در حالی که من قدرت
نداشتم از زمین برخیزم. زبانم بند آمده بود و هر چه خواستم صحبتی کنم،
نتوانستم.

همین که بیرون رفت، مثل اینکه زنجیرهایی آهنین به من بسته شده بود که
با رفتن ایشان باز شد و قدرتی پیدا کردم.
بر خاستم و از مسجد خارج شدم، ولی هر قدر جستجو کردم، اثری از آن
آقا ندیدم (۱).



بِیْمَنِهِ رُزْقِ الْوَرَىٰ وَ بِوُجُوْدِهِ ثَبَّتِ
الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ...

«دعای شریف عدیله»

تشرّف حاج علی آقا و رفقاییش

عالم کامل شیخ عبدالهادی در محضر آیة الله حاج شیخ حسنعلی تهرانی

نقل فرمود:

من در «نجف اشرف» مؤمن متقی حاج علی آقا را ملاقات می نمودم.

ایشان همیشه در شبهای چهارشنبه به مسجد «سهله» مشرف می شد.

روزی از او پرسیدم که در این مدّت آیا به حضور مبارک **حضرت سیدنا**

و مولانا صاحب الزمان علیه السلام رسیده‌ای؟

در جواب گفت: در سنّ جوانی با جمعی از مؤمنین و اخیار، بر این عمل

مداومت داشتیم و هرگز چیزی مانع ما نبود. یازده نفر بودیم و برنامه ما این

بود که در هر شبی از بین رفقا، یکی باید اسباب چای و شام برای همه تهیه

می کرد.

تا آنکه شبی نوبت به رفیقی که مرد سراجی بود، افتاد و او هم تهیه‌ای دید

و نان و آذوقه را در دکان خود مهیا کرد.

از قضا آنها را فراموش کرده و مثل هفته‌های قبل، دکان خود را بسته و

روانه مسجد «سهله» شده بود. آن روز هوا دگرگون و سرد بود.

جمعیت ما پراکنده و دو نفر دو نفر به راه افتادند تا آنکه در مسجد «سهله» اجتماع کردیم. نماز را طبق معمول خواندیم و روانه مسجد «کوفه» شدیم. چون در یکی از حجره‌های مسجد نشستیم، گفتیم: شام را حاضر کنید. دیدیم کسی جواب نمی‌دهد.

گفتیم: امشب نوبت کیست؟

به یکدیگر نگاه کردیم و دیدیم نوبت آن مرد سراج است. به او گفتیم: چه کرده‌ای مؤمن؟ ما را امشب گرسنه گذاشته‌ای؟ چرا در «نجف» نگفتی که دیگری شام را تهیه کند؟

گفت: همه چیز را مهیا کردم و به دکان آوردم. اما وقت حرکت آنها را فراموش نمودم و الآن به یادم آمد. وقتی به نجف برگشتیم به آنجا می‌رویم و واقعیت را می‌فهمید. آن شب، شب سردی بود و به اندازه همیشه کسی در مسجد نبود. در حجره را بستیم، ولی از گرسنگی خوابمان نمی‌برد، لذا با هم صحبت می‌کردیم. چون قدری گذشت، ناگاه دیدیم کسی در حجره را می‌کوبد. خیال کردیم اثر باد است. دوباره در را کوبید. چون حوصله نداشتیم یکی از ما فریاد زد کیست؟

شخصی با زبان عربی جواب داد: در را باز کن.

یکی از رفقا با نهایت ناراحتی در را گشود و گفت: چه می‌خواهی؟ چون

خیال میکرد مرد غریبی است و آفتابه می‌خواهد یا کار دیگری دارد.

دیدیم مرد جلیل و سید بزرگواری است. سلام کرده و به همان یک سلام ما را برده و غلام خود نمود. همگی با او مانوس شدیم. فرمود: آیا مرا در این جا، جای میدهید؟

گفتیم: بفرمایید اختیار دارید. تشریف آورد و نشست. ما همگی جهت تعظیم و احترام او برخاستیم و نشستیم و به بیانات روح افزایش زنده شدیم. بعد از مدتی فرمود: اگر خواسته باشید، اسباب چای در خورجین حاضر است. یکی از رفقا برخاست و از یک طرف خورجین، سماوری بسیار اعلا با لوازم آن را بیرون آورد. مشغول شدیم و به یکدیگر اشاره کردیم که تا می‌توانید چای بخورید که به جای شام است.

در این اثنا آن بزرگوار می‌فرمود: **قال جدی رسول الله ﷺ ... و احادیث صحیحه بیان می‌کرد.**

بعد از صرف چای فرمود: اگر شام خواسته باشید در این خورجین حاضر است. قدری به یکدیگر نظر کردیم تا آنکه شخصی از ما برخاست و از طرف دیگر خورجین، یک قابلمه بیرون آورد و در وسط مجلس گذاشت. وقتی در آن را برداشت مملو از برنج طبخ شده و خورش روی آن بود و بخار آن به طوری بود مثل این که الآن از آتش برداشته باشند.

از آن برنج و خورش خوردیم و همگی سیر شدیم و مقداری باقی ماند. فرمود: آن را برای خادم مسجد ببرید. برخاستیم و در جستجوی خادم رفتیم و غذا را به او دادیم. سید بزرگوار فرمود: خیلی از شب گذشته است، بخوابید.

همگی استراحت کردیم. چون سحر شد یکی یکی برخاسته تجدید وضو نمودیم و در مقام حضرت آدم علیه السلام جمع شده و ادعیّه معمول و نماز صبح را ادا کردیم.

بنای حرکت، به سمت «نجف» شد. گفتیم خوب است در خدمت آن سید بزرگوار روانه شویم و هر کس از دیگری پرسید: آن سرور کجا رفت؟ ولی همه گفتیم: جز اول شب ایشان را ملاقات نکردیم. به دنبال او گشتیم و تمام مسجد و متعلقاتش و هر محلّ دیگری را که احتمال می دادیم، مراجعه کردیم. ابدأ اثر و نام و نشانی از آن جناب نیافتیم. از خادم مسجد پرسیدیم: چنین مردی را ملاقات نکرده‌ای؟

گفت: اصلاً این طور کسی را ندیده‌ام و هنوز در مسجد هم بسته و کسی بیرون نرفته است.

بالاخره از ملاقات مایوس گشته و با خود می گفتیم که این عجایب چه بود؟

یکی گفت: آن سید کجا رفت و چه شد که در مسجد هنوز بسته است؟! دیگری گفت: دیدی در آن هوای سرد و آن وقت شب، چگونه بخار از غذا متصاعد بود؟!

یکی دیگر می گفت: چه سخنانی می گفت و می فرمود: قال جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...؟!

در این وقت، همگی یقین کردیم که غیر از حضرت ولی عصر عجل الله

تعالی فرجه الشریف کس دیگری نبوده و برای جدایی از ایشان و عدم
معرفت در آن وقت افسوس خوردیم (۱).

تشرّف سید عبدالله قزوینی

آقا میرزا هادی از سید جلیل نبیل سید عبدالله قزوینی نقل فرمود:
در سال ۱۳۲۷ ق. با اهل و عیال به عتبات مشرف گشتیم.

روز سه شنبه به مسجد «کوفه» مشرف شدیم. رفقا خواستند به «نجف اشرف» بروند، ولی من گفتم: خوب است شب چهارشنبه برای اعمال به مسجد «سهله» برویم و روز چهارشنبه به «نجف اشرف» مشرف شویم، قبول کردند. به خادم گفتیم و او هم رفت و شانزده الاغ برای همه رفقا کرایه کرد. رفقا گفتند: ما شب در این بیابان حرکت نمی‌کنیم. من هم مجبور شدم اجرت همه مالها را داده و با سه نفر زن که همراه داشتیم سوار و به سمت مسجد «سهله» حرکت کنیم. در حالی که الاغهای یدکی هم همراه ما بود. در مسجد «سهله» نماز مغرب و عشاء را به جماعت خواندیم و مشغول دعا و گریه شدیم. ناگهان متوجه شدیم که ساعت از هشت هم گذشته است. ترس زیادی بر من عارض شد که چگونه با سه زن به تنهایی، با مکاری (کسی که شغلش کرایه دادن چهار پایان است) عرب و غریب، در این شب

تاریک به «کوفه» برگردیم.

آن سال، همان سالی بود که شخصی به نام «عُطِیَه» بر حکومت عراق یاغی شده بود و راهزنی می‌کرد.

با نهایت اضطراب، قلباً متوسّل به **ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف** گردیده، روی نیاز و دل پر سوز به سوی آن مهر عالم افروز نمودیم. ناگهان چون چشم به مقام **حضرت مهدی** علیه السلام که در وسط مسجد است، انداختیم، آن مقام را روشن‌تر از طورِ کلیم الله یافتیم.

به آنجا رفته و دیدیم سید بزرگواری با کمال مهابت و وقار و نهایت جلال و بزرگی در محراب عبادت نشسته است.

پیش رفتیم و دست مبارک آن سرور را گرفته و بوسیدیم.

من خواستم دستشان را بر پیشانی خویش بگذارم که حضرت دست خود را کشید و نگذاشتند. در این هنگام من هم مشغول دعا و زیارت شدم و وقتی به نام **حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف** می‌رسیدم و سلام می‌کردم، ایشان جواب می‌فرمودند: و علیکم السّلام.

از این مطلب بر آشفته شدم که من به امام سلام می‌کنم و این آقا جواب می‌دهد. یعنی چه؟! از طرفی آن مقام شریف از روشنایی که داشت، گویا صد چراغ و قندیل در آن آویزان کرده بودند.

در این جا آن سید بزرگوار روی مبارک به ما نمودند و فرمودند: با اطمینان

دعا بخوانید، به اکبر کبابیان سفارش کرده‌ام شما را به مسجد «کوفه» برساند و برگردد. شما او و همراهانش را شام بدهید. چون این سخن را شنیدم با ایشان مأنوس شدم و از ایشان التماس دعا کردم و سه حاجت خواستم:

اول وسعت رزق و رفع تنگدستی. دوم اینکه محل دفن من، خاک کربلا باشد. این دو را قبول فرمودند.

سوم فرزند صالح خواستم. ایشان قسم یاد کردند که این امر به دست ما نیست. ساکت شدم و نگفتم که شما از خدا بخواهید، چون در اول جوانی زن پدری داشتم و دختر خوبی از او در خانه بود. من از آن دختر خواستگاری کردم، ولی آنها او را به من نمی‌دادند؛ بلکه می‌خواستند به شخص ثروتمندی بدهند.

من در بالای سر امام هشتم علیه السلام دعا کردم که فقط این دختر را به من بدهند و دیگر از خدا اولاد نمی‌خواهم. این قضیه در خاطر من بود، لذا مانع از تکرار و درخواست و اصرار گردیدم.

عیالم پیش آمد و سه حاجت خواست: یکی وسعت رزق، دیگری آن که به دست من به خاک سپرده شود و قبل از من از دنیا برود. سوم آن که در مشهد مقدس یا کربلائی معلی مدفون شود.

همه را اجابت فرمودند و همان طور هم شد. ایشان در مشهد مقدس فوت کرد و خودم او را به خاک سپردم.

زن دیگری که همراه ما بود، پیش آمد و عرض حاجت کرد و سه مطلب خواست: یکی شفای مریض که داشت. ایشان فرمودند: **جَدِّمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ شِفَا عَطَا** خواهد فرمود.

دوم: ثروت و اعتبار برای فرزند

سوم: طول عمر برای خودش. همه را اجابت و قبول فرمودند و همان طور هم شد، یعنی مریض در کاظمین شفا یافت و خودش هم نود و پنج سال عمر کرد.

من (میرزا هادی) از سید عبدالله قزوینی پرسیدم: چند سال است که آن زن فوت کرده؟

گفت: تقریباً پنج سال.

معلوم شد بیشتر از بیست سال بعد از قضیه باقی مانده و عمر کرده است و فعلاً پسرش از تجار ثروتمند است و اسم آن تاجر را هم برد؛ ولی حقیر نام او را در خاطر ضبط نکرده‌ام.

سید گفت: بعد از دعا و زیارت وقتی از مقام **حضرت مهدی** عَلَيْهِ السَّلَامُ به بیرون پا نهادیم همسرم به من گفت: دانستی این سید بزرگوار که بود و او را شناختی؟ گفتم: نه، گفت: **حضرت حجت** عَلَيْهِ السَّلَامُ بود.

از شدت تعجب، رو برگرداندم؛ دیدم جز یک فانوس که آویزان است از آن انواری که به اندازه صد چراغ بود، اثری نیست! تاریکی و ظلمت عالم را

فرا گرفته و از آن سید بزرگوار خبری نبود. دانستم آن روشنائیها از اثر چهره نورانی آن سرور بوده است.

وقتی به کنار مسجد آمدم؛ جوانی نزد من آمد و گفت: هر وقت آماده شدید ما شما را به مسجد «کوفه» می‌رسانیم. گفتم: تو که هستی؟
گفت: من اکبر بهاری‌ام.

خیلی وحشت کردم و دلم تنگ شد، چون خیال کردم می‌گوید اکبر بهایی.
گفتم: چه می‌گویی؟ بهایی یعنی چه؟

گفت: من در همدان در محله کبابیان سکونت دارم و از روستای بهار که یکی از نواحی همدان است می‌باشم و حضرت مستطاب عالم سالک آقا میرزا محمد بهاری نیز اهل آنجا است. ایشان را شناختم و با او مانوس شدم.

گفتم: آن سید بزرگوار را شناختی؟

گفت: نشناختم؛ ولی دیدم خیلی جلیل‌القدر است و به من امر فرمود که شما را به مسجد «کوفه» برسانم. از مهابت ایشان نتوانستم حرفی بزنم و فوراً قبول کردم.

گفتم: آن سرور حضرت صاحب الامر علیه السلام بود و علایم آن را گفتم.

آن جوان به وجد آمد و وقتی خواستیم مراجعت کنیم؛ خود و رفقاییش که چهار نفر بودند پیاده در رکاب ما به راه افتادند و با آنکه حدود سیزده الاغ خالی داشتیم و کرایه همه را هم داده بودیم، با این حال هیچ کدام سوار نشدند.

و پروانه وار در رکاب ما از شوق امر امام علیه السلام راه می رفتند.

وقتی که به مسجد «کوفه» رسیدیم به دستور امام علیه السلام غذا را حاضر و به همه آنها شام دادیم (۱).

**اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَرْزَاقَنَا بِهِ مَبْسُوطَةً
وَهُمْ مَنَا بِهِ مَكْفِيَّةً وَحَوَائِجَنَا بِهِ مَقْضِيَّةً**

خدایا! به وسیله او روزی مان را گسترده، غمهایمان را بر طرف و خواسته هایمان را برآورده بفرما

«دعای شریف ندبه»

تشرّف دلاکی در راه مسجد «سهله»

آقا شیخ باقر نجفی، از شخص صادق که دلاک بود، نقل می‌کند:
ایشان پدر پیری داشت و در خدمتگزاری او کوتاهی نمی‌کرد؛ حتی آنکه
خودش کنار مستراح برای او آب حاضر می‌کرد و منتظر می‌ایستاد تا بیرون
بیاید و او را به جای اوّلش برساند و خلاصه همیشه مواظب خدمت او بود،
مگر در شبهای چهارشنبه که به مسجد «سهله» میرفت.
پس از مدّتی، رفتن به مسجد «سهله» را هم ترک نمود.
از او پرسیدم: چرا رفتن به مسجد را ترک کرده‌ای؟
گفت: چهل شب چهارشنبه به آن جا رفتم. وقتی شب چهارشنبه آخر
رسید، جز نزدیک مغرب رفتن برایم ممکن نشد.
لذا تنها به طرف مسجد به راه افتادم. شب شد و من می‌رفتم تا اینکه فقط
یک سوم راه باقی ماند.
در آن شب مهتابی ناگاه شخص عربی را دیدم که بر اسبی سوار است و به
طرف من می‌آید. با خود گفتم الآن این عرب مرا برهنه می‌کند.

وقتی به من رسید به زبان عربی بدوی با من سخن گفت و از مقصدم پرسید.

گفتم: به مسجد «سهله» می روم.

فرمود: خوراکی همراه خود داری؟

گفتم: نه.

فرمود: دست در جیب خود ببر.

گفتم: چیزی ندارم.

باز همان سخن را به تندی تکرار فرمود. من هم دست خود را در جیبم کردم مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم، ولی فراموش کرده بودم که به او بدهم و در جیبم مانده بود.

آنگاه به من فرمود: **اوصیک بالعود** تا سه مرتبه (در زبان عربی بدوی، پدر پیر را عود می گویند. یعنی تو را نسبت به پدر پیر خود، سفارش می کنم) و از نظرم غایب گردید و متوجه شدم که ایشان **حضرت مهدی علیّه** بوده و باز فهمیدم که آن حضرت راضی به جدایی من از پدرم، حتی شبهای چهارشنبه نیستند، لذا دیگر به مسجد نرفتم (۱).

تشرّف سید باقر اصفهانی

عالم جلیل القدر آق‌سید باقر اصفهانی، که از شاگردانِ فاضلِ شیخ انصاری رحمته است، فرمود:

شب چهارشنبه‌ای، چنان که معمول مجاورین «نجف» است، به مسجد «سهله» رفته و بیتوته کردم. روز را هم در مسجد ماندم با این قصد که عصر به مسجد «کوفه» بروم و شب پنج‌شنبه را در آن جا بیتوته کرده و روز بعد به «نجف اشرف» برگردم.

اتفاقاً ذخیره‌ای که بر داشته بودم، در آنجا تمام شد و بسیار گرسنه شدم. در آن زمانها مسجد «سهله» مخروبه بود و در اطراف، ساختمان و اهالی نداشت و چون مردم بدون ذخیره به مسجد نمی‌رفتند و یا مثلاً چند روز نمی‌ماندند، نان فروش هم به آنجا نمی‌آمد. خلاصه با وجود گرسنگی توقف کردم و در وسط مسجد مشغول نماز شدم.

در اثنای نماز، مردی را دیدم که در لباس اهل سیاحت بود و به آن صفت آمد و نزدیک من نشست و سفره نانی که در دست داشت، پهن کرد. وقتی چشمم به نانها افتاد با خود گفتم ای کاش این مرد پولی قبول نموده و مرا هم بر این

سفره دعوت می کرد. ناگاه دیدم به طرف من نگاهی نمود و مرا به خوردن دعوت کرد.

من حیا کردم و نپذیرفتم، اما پس از اصرار او و انکار من، تقاضایش را قبول کردم و به نزد او رفته و به قدر اشتهایم خوردم.

بعد از صرف غذا، سفره را برداشت و به سوی حجره‌ای از حجرات مسجد که در مقابل چشمم بود رفت و داخل حجره شد.

من پشت سر او چشم دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم، تا اینکه مدتی گذشت، ولی بیرون نیامد.

از مشاهده این جریان در فکر بودم که آیا این جریان اتفاقی بوده یا آنکه این مرد به خاطر اطلاع از ضمیر من، مرا به خوردن دعوت نمود.

بالاخره با خود گفتم می‌روم و از حال او تحقیق می‌نمایم. برخاستم و داخل آن حجره شدم، ولی با کمال تعجب اثری از آن مرد ندیده و او را پیدا نکردم! با آنکه آن اتاق بیشتر از یک در نداشت.

متوجه شدم که آن شخص بر ضمیر من مطلع بود که مرا با اصرار به خوردن دعوت نمود و فکر می‌کنم آن بزرگوار کسی غیر از **حضرت بقیة الله ارواحنا فداء** نبوده است^(۱). (یا یکی از نزدیکان حضرت)

تشرّف شیخ محمد تقی حائری مازندرانی

شیخ محمد تقی حائری مازندرانی نقل می‌کند:

شب چهارشنبه‌ای به مسجد «سهله» مشرف شدم. در حجره فوقانی، که متصل به گنبد مقام **حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف** است، منزل نمودم. همان جا به قصد اینکه برای نافله شب و تهجد بیدار شوم، خوابیدم.

وقتی بیدار شدم، دیدم نزدیک اذان صبح است؛ لذا برای تجدید وضو و تهجد برخاستم؛ ناگاه صدای خواندن دعای کسی را شنیدم که زمین و هوا و در و دیوار مسجد با او هم صدا هستند به طوری که فضای مسجد پر از صدا شده بود. من آهنگ دعا خوانها را در مسجد شنیده بودم، ولی این صدا و صوت غیر از آنها بود و با هم فرق بسیاری داشتند.

زُعب و وحشت مرا گرفت و می‌گشتم که بینم صدای کیست؟ شخصی را دیدم که پشت آن مقام شریف مشغول دعا است. نشستم و به گنبد مقام، تکیه نموده و به دعای او گوش فرادادم که شاید چیزی متوجه شوم، ولی چیزی از

دعا جز لفظ «طوارق اللیل و النهار» نفهمیدم و از شنیدن این جمله هم چیزی دستگیرم نشد چون این عبارت در بعضی از دعاهاى دیگر نیز هست. مطلب دیگری نفهمیدم جز این که برای شیعیانش به لفظ «شیعتی» دعایى نمود. تا این کلمه را شنیدم، خواستم برخیزم، اما به خاطر ضعف و حالت غشوه‌ای که بر من عارض شده بود، نتوانستم. وقتی به حال آمدم، به سرعت برای تجدید وضو رفتم. اما هیچ کس را در آن مکان مقدس ندیدم^(۱).

مشاهدهٔ سید بحر العلوم رحمۃ اللہ علیہ

مولا محمد سعید صد تومانی، که از شاگردان مرحوم سید بحر العلوم بود،

نقل می‌کند:

روزی در مجلس سید، صحبت از قضایای کسانی که **حضرت**

مهدی علیه السلام را دیده‌اند به میان آمد؛ سید فرمود: روزی میل پیدا کردم که نمازم

را در مسجد «سهله» بخوانم. آن وقت ساعتی بود که فکر می‌کردم کسی در

آنجا نیست.

وقتی رسیدم، دیدم مسجد پر از جمعیت و صدای ذکر و قرائت بلند است

و البته در چنین وقتی معمول نبود که کسی آن جا باشد.

آن جمع صف‌هایی تشکیل داده و برای نماز جماعت آماده بودند. کنار

دیوار در جایی که شنی بود، ایستادم ولی باز رفتم که شاید مکان دیگری را

پیدا کنم. در یکی از صف‌ها جای یک نفر را پیدا کردم و رفتم ایستادم.

در این موقع یکی از حاضرین مجلس به سید بحر العلوم گفت: بگو
(حضرت مهدی علیهِ السَّلَام) را دیدم. با این کلام، سید ساکت شد و گویا خواب بود
و الآن بیدار شده است. هر چه از ایشان در خواست شد که صحبت را به پایان
برساند، راضی نشد (۱).



﴿السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ الْحَيَاةِ﴾

﴿سلام بر تو ای چشمه زندگانی﴾

دو مشاهده از مُلاً عبد الحمید قزوینی

مُلاً محمود عراقی رحمته اللہ علیہ می فرماید:

مُلاً عبد الحمید قزوینی، ساکن «نجف اشرف»، با من مانوس بود. خیلی وقتها روزهای پنج شنبه، برای حضور در مجلس روضه امام حسین علیہ السلام به منزل ما می آمدند. ایشان از اشخاصی بود که زیارات مخصوصه امام حسین علیہ السلام را پیاده می رفت و بلکه سُرّ حلقه زائرینی بود که پیاده از نجف به کربلا می رفتند؛ چون آنها را در مسیر راهنمایی می کرد و این به خاطر آن بود که راه را زیاد رفته بود و کاملاً با آن آشنایی داشت.

اوایل، در مدرسه کوچکی که در صحن مطهر واقع است منزل داشت و بعدها که ازدواج کرد، خانه ای تهیه نمود و به آنجا منتقل شد و گویا فوت او در سال ۱۲۹۴ هجری باشد. او از کسانی بود که به حضور حضرت ولی عصر ارواحنا فداه رسیده اند.

من مدتی شبهای چهارشنبه به مسجد «سهله» می رفتم و بعد از تمام شدن اعمال مسجد «سهله» گاهی در همان جا بیتوته می کردم و صبح به مسجد

«کوفه» و یا آنکه به نجف مراجعت می‌کردم.

هر وقت به مسجد «سهله» می‌رفتم، ملا عبد الحمید را هم در آنجا یا بین راه می‌دیدم به طوری که متوجه شدم، او هم از جمله کسانی است که بر بیتوته «سهله»، مداومت دارند.

اتفاقاً شبی با دو نفر از اشراف «تهران» که تازه به قصد مجاورت به «نجف اشرف» آمده ولی هنوز کاملاً این کار را نکرده بودند، در مسجد «سهله» بیتوته کردیم و صبح به مسجد «کوفه» رفتیم. چون هوا گرم بود، در اطاق بزرگ مسجد، نزدیک محراب که مقتل **حضرت امیرالمؤمنین** علیه السلام است، منزل نمودیم. خیلی نگذشت، ناگاه ملا عبد الحمید با کوزه آبی در دست و سفره نانی که زیر بغل داشت وارد طاق بزرگ گردید. وقتی نگاهش به همراهان من افتاد که در لباس دیوانیان بودند، راه خود را به طرف دیگر کج کرد. در این جا من او را با اصرار به سمت خود خواندم و نزد خود نشانیدم و به او فهماندم که همراهان اگر در لباس بیگانه‌اند، اما در باطن یگانه‌اند.

وقتی این را شنید مطمئن شد و محرمانه صحبت می‌کرد.

در اثنای صحبت به او گفتم: فکر می‌کنم که بر بیتوته مسجد «سهله»

مداومت داری. چه چیزی باعث این کار شده و از آن چه اثرهایی دیده‌ای؟

ملا عبد الحمید ساکت شد و فهمیدم که همراهان مرا راز دار نمی‌داند. به

او گفتم: ایشان هم چنانکه عرض کردم اهل حالند و از این نوع مطالب

وحشتی ندارند، بلکه خریدارند. بعد از اطلاع به حال آنها، فرمود:

سبب اول این کار، آن بود که بدهی داشتم و از لحاظ ظاهر از ادای آن مأیوس و ناامید و به همین جهت متفکر و غمین بودم.

اتفاقاً شبی خوابیدم و مردی جلیل رادر عالم رؤیا دیدم که به نزد من آمده و از اندوه من پرسید. گفتم: بدهی دارم که فکر آن مرا راحت نمی‌گذارد.

ایشان به من دستور داد که به مسجد «سهله» بروم. به همین جهت بنا را بر آن گذاشتم که مدتی شبهای چهارشنبه به آنجا بروم.

مدتی رفتم و بدهی‌ام، با وسایل غیر عادی پرداخت شد. وقتی اثر را در رفتن به مسجد «سهله» دیدم، تصمیم گرفتم که مثل مجاورین «نجف اشرف»، یک چله شب چهارشنبه به آنجا بروم شاید به شرفیابی حضور **حضرت قائم** همان طوری که معروف است، برسم.

شروع به این کار کردم تا آنکه سی و نه شب چهارشنبه را موفق شدم. اتفاقاً شب چهارشنبه چهلم مصادف با یکی از زیارت‌های مخصوصه امام حسین **علیه السلام** شد، به طوری که هر کدام را انجام می‌دادم دیگری از دست می‌رفت و از طرفی به زیارت هم مداومت داشتم ولی به هر حال بعد از تأمل با خود حساب کردم که تجدید اعمال مسجد «سهله» و از سر گرفتن شبهای چهارشنبه مشکل است.

ناگزیر بیتوته را ترجیح دادم و شب چهارشنبه را به مسجد «سهله» رفتم. برنامه هر شب چهارشنبه‌ام این بود که بعد از اتمام اعمال مسجد، برای خواب بر بام مقامی که در گوشه غربی مسجد، در سمت قبله واقع است، بالا می‌رفتم

و آخر شب را برخاسته، مشغول نماز شب می شدم، اتفاقاً در آن شب چون اکثر مجاورین برای زیارت مخصوصه به کربلا رفته بودند، مسجد خلوت بود و آن عده‌ای هم که برای اعمال مسجد در اول شب آمده بودند به مسجد «کوفه» رفتند.

مسجد «سهله» در آن زمانها مخروبه بود و نان و آب در آن پیدا نمی شد، از طرفی بعضی زوّار از ترس دستبرد اعراب بیابان، جرأت ماندن نکردند و رفتند.

من چون چیزی با خود نداشتم و آب و نان به مقدار نیاز به همراهم بود و از طرفی مقصودم اتمام عمل بود، در آن جا تنها ماندم. بعد از نماز مغرب و عشاء و اتمام اعمالی که در مسجد «سهله» وارد است به بام مقام رفته غذا خوردم و خوابیدم، تا آن که بیشتر شب گذشت؛ ناگاه دیدم کسی با دست خود مرا حرکت می دهد. وقتی چشم باز کردم شخصی بر بالین من نشسته و مرا می جنباند. او گفت: شاهزاده تشریف دارد اگر دوست داری او را ملاقات کنی بیا و شرفیاب شو.

جواب دادم من به شاهزاده کاری ندارم.

وقتی این را شنید برخاست و رفت. بعد من با خودم گفتم: اول شب که

کسی غیر از من در مسجد نبود، پس این شاهزاده کیست و چه وقت آمد؟

لذا برخاستم و نشستم و به صحن مسجد نگاهی انداختم. دیدم فضای

مسجد روشن و بین جایی که من بر بام آن بودم و مقام رو برویش عده‌ای حلقه

وار ایستاده‌اند و در وسط آنها شخصی بزرگ و بامهابت ایستاده و نماز می‌خواند. خیال کردم که یکی از شاهزادگان عجم، در «نجف اشرف» بوده و امشب برای بیتوته به مسجد آمده و بعد از خوابیدن من رسیده است.

با این فکر دوباره دراز کشیدم ولی در همین لحظه متوجه شدم که روشنایی مسجد از شمع و مشعل نیست و این طور عبادت کردن، به شاهزادگان نمی‌خورد، لذا دوباره نشستم و به صحن مسجد نظر انداختم که با کمال تعجب این بار مسجد را خلوت و تاریک دیدم و از آن جمع اصلاً اثری نبود.

دانستم که این شاهزاده، مولا و آقای من بوده‌اند، اما من سعادت صحبت با حضرتش را نداشته‌ام؛ لذا پشت دست خود را به دندان حسرت گزیدم.

صبح گریان و نالان به «نجف اشرف» باز گشتم و با خود می‌گفتم که از فیض زیارت **سید الشهداء** علیه السلام باز ماندم و به مقصود و مطلوب خود هم نرسیدم، اما از مداومت بیتوته شبهای چهارشنبه مسجد «سهله» دست برنداشتم، تا آنکه مدتی گذشت. اتفاقاً شبی در مسجد ماندم و بعد از طلوع فجر، نماز را در آن جا خواندم و بعد هم بین الطلوعین به سوی «نجف اشرف» روانه شدم تا به درس صبح چهارشنبه در نجف برسم چنانکه غالباً در ایام تحصیل همین کار را می‌کردم؛ یعنی عصر سه‌شنبه از آن جا به مسجد «سهله» رفته و شب را می‌ماندم و بعد از نماز صبح بر می‌گشتم.

از طرفی بین الطلوعین غالباً راه مسجد «سهله» خلوت است، زیرا بستن

دروازه از سمت نجف مانع از خروج مردم می‌باشد و از سمت مسجد هم در آن وقت، کمتر به نجف می‌روند. بین راه مرد عربی را دیدم که پیاده از پشت سر به من ملحق شد. پس از سلام گفت: ملا عبدالحمید، می‌خواهی حضرت صاحب الامر علیه السلام را ببینی؟

من از سؤال او و بردن اسمم، با آن که هر قدر دقت کردم او را نشناختم و هیچ وقت هم او را ندیده بودم، تعجب کردم لذا در جواب گفتم: این سعادت کجا و من کجا؟

گفت: حضرت ایشانند که به سوی نجف می‌روند، اگر می‌خواهی برو با ایشان بیعت کن و به پشت سر اشاره نمود.

تا این را شنیدم متوجه پشت سر شدم. شخصی را دیدم که در لباس بُز فروشان بودند و دو رأس بُز هم در جلو داشت. از دیدن این شخص در تکلیف خود متحیر ماندم که اگر بیعت کنم، شاید آن حضرت نباشد و اگر بیعت نکنم، شاید حضرت باشند.

بنا گذاشتم که می‌روم و ودایع انبیا (آنچه از انبیای گذشته نزد حضرت ولی عصر علیه السلام هست) را که دلیل صدق ایشان است می‌خواهم.

ولی باز با خود گفتم چرا من این کار را بکنم؟ این شخص که به نجف می‌رود و ادعای خود را اعلام می‌کند. بعد از اظهار این ادعا، علمای نجف مثل شیخ مهدی و شیخ راضی و شیخ مرتضی و غیر ایشان هم در مقابلم تحقیق بر می‌آیند و اینها هم در تحقیق از من واردترند. پس بهتر آن است که تا ورود

نجف صبر کرده و شتاب نکنم. تصمیم خود را گرفتم. اما در همین لحظه، به اطراف و پشت سر خود نگاه کردم ولی کسی را ندیدم و از بُزها هم خبری نبود.

آن مرد که با من همراه بود و به من گفته بود ایشان امام زمان علیه السلام است هم ناپدید شد. از آرزوی رسیدن به این نعمت مأیوس شدم و دانستم که من بیشتر از آنچه که دیده‌ام، نخواهم دید و از آن خیال منصرف گشتم (۱).

نجات از چنگال سارقان

جناب حجة الاسلام و المسلمین حضرت آية الله شیخ حسین فقیه آستانه (۱۳۷۸-۱۲۷۹ ق) که مکرر در مسجد «سهله» چله داشت. داستان تشرّف خود به خدمت امام زمان علیه السلام را چنین شرح می دهند:

بنده در طول سال چندین بار چله داشتم. در یکی از این چله ها که از نجف با پای پیاده به «کوفه» مسجد «سهله» می رفتم، پس از نماز به ذکر و دعا مشغول شدم. ناگهان دیدم دو نفر عرب سارق خنجر به کمر بسته به طرف من آمدند. به تشر و عصبانیت خطاب کردند: لخت شو و هر چه داری به ما بده! من وحشت زده ناچار شدم تمام لباس بدنم را جز زیر جامه بیرون آوردم. سپس به من گفتند: پولهایت را کجا گذاشته ای؟

به آنها گفتم: تمام لباسهایم را که بیرون آوردید، دیدید که پولی ندارم. سپس با عصبانیت به یکدیگر گفتند: زود خلاصش کنیم. وقتی دیدم کار از کار گذشته است، به حجّت زمان **حضرت صاحب الامر** علیه السلام متوسّل شدم و با دلی پریشان و چشمی گریان از ته دل خواستم تا مرا کمک کند. در همین لحظه

ناگهان دیدم سیدی جلیل وارد مسجد «سهله» شد و دزدان همین که هیبت او را دیدند ترسیده و فرار کردند آقا به من فرمود: لباست را بپوش و سپس مقداری اشرفی نیز به من لطف کردند. در حال پوشیدن لباس ناگاه متوجه شدم دیگر از آن سید خوش سیما هیچ نشانی در مسجد نیست. تمام اطراف مسجد را دنبال او گشتم اما نتوانستم باز به زیارت وی موفق شوم. تازه متوجه شده بودم که امشب آخر چله من بوده و این سید هم آقا و سرور من امام زمان علیه السلام بود که هم موفق به زیارتش شدم و هم به من پول مرحمت کرده و هم از چنگ دزدان مرا نجات دادند. مدتها با آن پول امرار معاش می‌کردم و تمام شدنی نبود تا آن زمانی که به ایران هجرت کردم و در زادگاهم متوطن شدم (۱).

عنایتی به مرحوم میرزا مهدی اصفهانی

حضرت آیت الله سید حسن ابطحی در کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام می نویسد:

استادمان مرحوم آیه الله آقای «حاج شیخ مجتبی قزوینی رحمته الله علیه» قضیه استادش مرحوم آیه الله آقای «میرزا مهدی اصفهانی» را این چنین نقل می فرمود:

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: در ایام تحصیل که در «نجف اشرف» بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سید احمد کربلایی که یکی از عرفای بلند پایه بود استفاده می کردم تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حد کمال و به اصطلاح به مقام قطبیت و فناء فی الله رسیدم. او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه و اشراق و عارف کامل و قطب و فانی فی الله می دانست، ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقه چیزی نمی دانستم دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم تا آنکه به فکرم رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد «سهله» بروم

و متوسل به **حضرت بقیة الله** علیه السلام بشوم شاید آن آقای که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد. لذا به مسجد «سهله» رفتم و از جمیع علوم که سر به سر قیل و قال بود و نه از آن کیفیتی حاصل و نه حالی دست می داد و نیز از افکار و بافته های فلاسفه خود را خالی کردم و صد درصد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، ناگهان جمال پُر نور **حضرت بقیة الله** علیه السلام ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود و برای آنکه میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم این جمله را به من فرمودند: «**طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مُسَاوٍ لِانْكَارِنَا**». یعنی جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خط ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مساوی با انکار ما است.

وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود متوجّه می گردد که باید معارف حقّه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام استفاده کند و لذا به مشهد مقدّس مشرف می گردد. معارف قرآن و اهل بیت علیهم السلام را به اهل علم پاک طینت تعلیم می دهد و شاگردان فراوانی که همه از اهل معنی و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف بودند تربیت می کند (۱).

تشرّف آية الله حاج شيخ محمد تقی آملی

علامه فقیه، مرحوم آیت الله علامه طباطبایی رحمته الله علیه صاحب تفسیر گرانسنگ «المیزان» از استادش عارف نامدار مرحوم آية الله قاضی رحمته الله علیه آورده است که فرمود: پاره‌ای از چهره‌های موفقِ روزگار ما بی تردید، محضر مبارک جانِ جهان افروزش رحمته الله علیه مفتخر شده‌اند که یکی از آنان حضرت آیت الله شیخ محمد تقی آملی رحمته الله علیه است.

آنگاه آن مرحوم به دو دیدار و دو افتخار بزرگ آن بزرگوار به طور خلاصه اشاره می‌کند که یکی از آنها در مسجد «سهله» و دیگری در مسجد «کوفه» رقم خورده است:


او می‌فرماید: شیخ محمد تقی آملی در مسجد «سهله» در مقام **صاحب الزمان** رحمته الله علیه به راز و نیاز با خدا و دعا مشغول بود که ناگاه جان جانان بر او تجلی کرد و این شیفته و دلداده، جان جهان را دید که در هاله‌ای از نور و در میان دنیایی از شکوه و روشنایی خیره‌کننده به او نزدیک می‌شود.

شکوه و صف‌ناپذیر و معنویت عظیم و ابهت و عظمت آن حضرت رحمته الله علیه به

گونه‌ای او را می‌گیرد که چیزی نمی‌ماند تا قلب از حرکت باز ایستد و روح و جان از این کالبد خاکی و مادی پَر کشد، نفسها به شماره می‌افتد و یکی دو نفس بیشتر نمی‌ماند که بی اختیار جان جانان را به نامهای جلال و جمال خداوند سوگند می‌دهد که نزدیک‌تر نشوند.

و بدینسان در این دیدار تنهایی، به تماشای جمال جهان افروز یار مفتخر

می‌گردد. (۱)



**خدایا! آن چهره رشید و پیشانی
نیکوی او را به من نشان ده و
دیدگانم را با دیدارش سر مه کش**

«دعای شریف عهد»

تشرّف آية الله حاج شيخ محمود كُمله‌ای رحمته الله

نویسنده کتاب سیمای آفتاب، جناب حجة الاسلام و المسلمین طاهری می نویسد: نگارنده در سالهای ۱۳۴۳ تا ۴۶ ق. در کوهستان (از حوالی شهرستان بهشهر مازندران) در مدرسه مرحوم آیت الله کوهستانی رحمته الله مشغول به تحصیل علوم دینی بودم. در آن زمان پیرمردی به نام آیت الله حاج شیخ محمود کُمله‌ای ^(۱) برای زیارت آیت الله کوهستانی آمده بود، ولی بر خلاف دیگران ۱۰ الی ۱۵ روز در آنجا می ماند. وی به آیت الله کوهستانی سخت علاقمند بود. آقایان نسبت به ایشان احترام خاصی قائل بود. این مرد بزرگ داستانی دارد که خود نقل می کرد و ضمن نقل داستان، به خود سخنان جسارت آمیزی می گفت: که چرا من در حین تشرّفم به محضر امام زمان علیه السلام آقایان نشناختم؛ او می گفت:

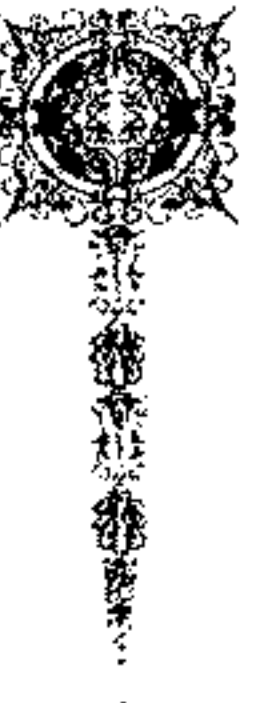
در نجف رسم طلبه‌ها و آقایانی که علاقمند به امام زمان علیه السلام و مشتاق دیدار او بودند، این بود که اربعین می گرفتند. کیفیت آن به این ترتیب بود که

۱. کُمله در حوالی شهرستان لنگرود و در استان گیلان قرار دارد.

چهل چهارشنبه متوالی به مسجد سهله «کوفه» می‌رفتند و آن شب را به دعا و عبادت و تضرّع در درگاه الهی و زیارت امام زمان علیه السلام می‌پرداختند و در طول این مدت، علاوه بر مراقبتهای لازم که مبادا معصیتی از آنها سرزند، نوعی ریاضت غذایی نیز داشتند؛ از پُر خوری و خوردن غذاهای مُقوی از قبیل گوشت، روغن و امثال اینها پرهیز می‌کردند و به اصطلاح غذای «حیوانی» نمی‌خوردند.

آقای «کمله‌ای» می‌فرمود: من هم به این سنت حسنه اقدام کردم و چهارشنبه‌ها به مسجد «سهله» می‌رفتم و مراقب خود بوده و غذای اندک و غیر حیوانی می‌خوردم. در حدود چهارشنبه ۳۴ یا ۳۵ ق. بود که شبی در مسجد به هنگام دعا و عبادت، دیدم مرد عربی آمد در کنارم نشست. ابتدا قرآن خواند و سپس مرا به سخن گرفت. من پاسخ او را با اکراه می‌دادم و نخواستم با او حرف بزنم. زیرا او را مانع کارم می‌دانستم، در این هنگام، سفره را باز کرد و به خوردن غذای چرب و پر از گوشت (پُلُو ته چین) پرداخت و به من نیز اصرار می‌کرد که بیا با من از این غذا بخور. از او اصرار بود و از من امتناع. سرانجام به او گفتم من در شرایطی هستم که غذای «حیوانی» نمی‌خورم. آن مرد گفت: بیا بخور، آنچه را شنیدی معنایش این است که «مثل حیوان نخور» نه آنکه «حیوانی نخور» (یعنی انسان نباید مثل حیوان غذا بخورد که پایبند به حلال و حرام و طهارت و نجاست نیست، نه آنکه از محصولات حیوانی از گوشت و روغن و پنیر استفاده نکند، زیرا اینها را خداوند بر انسان حلال کرده

است؛ اگر حرام باشد، نان خشک هم حرام است و اگر حلال و پاک باشد
گوشت ماهی دریا و مرغ هوانیز حلال است و مصرف آن مانعی ندارد.
آقای کمله‌ای می‌فرمود: آقا پس از آنکه این جمله را فرمود از نظرم غایب
شد و من تازه فهمیدم آن کسی که من در طلب او اربعین گرفتم، همین آقا بود،
ولی من او را نشناختم. (۱)



گمان کردم که دین، صوم و صلوات است
جهاد و خمس و حج است و زکات است
ولی بشنیدم از روشن ضمیری
که مهر دوست اسباب نجات است

ملاقات حاج اکبر نوزری

در کتاب ملاقات با امام عصر علیه السلام آمده: جناب آقای سرافراز که از افراد مؤمن و متدین و مورد وثوق می باشند، از جناب آقای حاج اکبر نوزری که آرزوی دیدار آن امام همام را داشته اند نقل می کند: در یکی از سفرها که به عتبات عالیات مشرف شده بودم، دو حاجت از خدا خواستم: اول آنکه: چون به کاظمین علیهم السلام می رسم حوائجم به شفاعت حضرت امام کاظم و حضرت امام جواد علیهم السلام بر آورده شود که بعد از آن در کربلا و نجف و سامراء فقط زائر باشم.

حاجت دوم آنکه: خدمت حضرت بقية الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) مشرف شوم و نشانه اش این باشد که چیز نفیسی به من بدهند.

این موضوع از خاطر فراموش شد تا آنکه از عتبات برگشته و به ایران آمدم. شب پنجشنبه که در منزل مجلسی داشتیم، مرحوم حاج محمد هاشم سلامی هم حاضر بودند؛ ایشان سؤال کردند که: در این سفر قضیه تازه ای

نداشتید؟

من یک مرتبه منتقل شدم و به خاطر آمد که شب چهارشنبه‌ای به اتفاق آقای حاج سیف و رفقا در مسجد «سهله» پس از انجام اعمال معمول، به محلی که منسوب به **حضرت بقیة الله ارواحنا فداء** می‌باشد رفتیم و در آنجا با حالت گریه دعای «**الهی عظم البلاء**» را خواندیم و سپس قدری از **مراثی حضرت ابی عبدالله علیہ السلام** خوانده شد و همه مشغول گریه بودند.

در این موقع سید جلیلی را دیدم که با روی نورانی پهلوی محراب ایستاده و روی مبارکشان به طرف ما است و ما را نگاه می‌کنند، بدون آنکه صحبتی در میان باشد ایشان مهر تربت حضرت **سید الشهداء علیہ السلام** که بهترین شیء قیمتی است به من مرحمت فرمودند و چون حاجتم فقط تشرّف به محضر مقدّس آن حضرت بود، بیش از این مقدار چیز دیگری در میان نبود. (۱)

اعطای انگشتر به میرزای شیرازی

آقا میرزا محمد علی اردوبادی نقل کرد: عالم فاضل «آقا میرزا مطلب اردوبادی» در سوم ذی‌قعدة الحرام سال ۱۳۵۰ ق. از «حاج محمد جعفر اصفهانی قطين تبریزی» روایت کرده که:

مرد تاجری بود که در اول تجارت می‌کرد، بعد ورشکست شد و به تنگ دستی افتاد. پس به «نجف اشرف» آمد و مجاور آن مشهد مطهر گردید و در نجات امر خود، به مرقد شریف مولا متوسل شد.

روزی عده‌ای به او گفتند که: رفتن به مسجد «سهله» در هر شب چهارشنبه تا چهل هفته، فایده زیادی دارد و مشهور است که هر کس به این عمل مداومت کند، **حضرت حجت** علیه السلام را می‌بیند.

می‌گویند: به این عمل مشغول شده و یک اربعین تمام کردم و از نجف به سامرا رفتم که شاید در آنجا به مقصد نائل شوم. شتری کرایه کرده و در بین راه، جهت قضای حاجت پیاده شدم و صاحب شتر سوار شد و به راه افتاد. من پیاده به راه خود ادامه دادم و دیدم شخصی که آثار جلالت از روی او هویدا

بود نزد من حاضر شد. هیبت او که در ذیّ عرب بود، بر من غلبه کرد، پس شروع به حرف زدن با من نمود و وقتی که فهمید که من عازم «سامرا» هستم فرمود:

«قُلْ لِلْمِيرِزَا يَقُولُ لَكَ الرَّجُلُ الْفُلَانِي لِمَ غَفَلْتَ عَنِ السَّيِّدِ الْفُلَانِي فَإِنْ قَالَ مَنْ ذَا قَالَ لَكَ هَذَا فَقُلْ لَهُ الَّذِي أَعْطَاكَ الْخَاتَمَ لَيْلَةَ النَّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ».

به میرزای (شیرازی) بگو که: فلان شخص به تو می گوید که: چرا از فلان سید غفلت کردی؟

اگر پرسید که: این را چه کسی به تو گفت، بگو:

«آن کس که تو را در شب نیمه شعبان انگشتی داد.»

می گوید: چون به واسطه کمبود وقت، در موقع حرکت از «نجف» نتوانسته بودم آذوقه تهیه کنم، گرسنه بودم و چیزی نداشتم که بخورم. پس فرمود: «كَأَنَّكَ جَائِعٌ» گویا تو گرسنه هستی؟

سپس به من دو قرص نان گرم و تازه عطا فرمودند و من از این مسأله تعجب کردم که در این بیابان چنین چیزی به طور عادی ممکن نیست و به خاطرم خطور کرد که این بزرگوار **امام عصر** علیه السلام است و در این حال از نظرم غایب شد.

پس در حسرت و تأسف ماندم. چون با آن همه اشتیاق که داشتم، در بیابان وسیعی آن حضرت نزد من بود، ولی بعد از شناختن، از نظرم غایب شد و امید

فراوان داشتم که حاجت من برآورده شده است.

برای رساندن پیغام حضرت به «سامرا» و به خانه میرزا رفتم.

چون تشریف فرما شدند، من نزدیک رفته، دست ایشان را بوسیده شرح

حال گفتم. تا رسیدم به قول **حضرت حجت علیّه** که فرمود:

«الَّذِي أَعْطَاكَ الْخَاتَمَ لَيْلَةَ النُّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ».

مراد در بغل گرفت و پیشانی مرا بوسید و به خانه بُرد.

در «سامرا» ماندم و در طول آن مدت هر روز آنقدر به من پول داد، که وقتی

به بغداد برگشتم، مشغول تجارت شدم و وضعم خوب شد. (۱)

مصافحه با حضرت حجت علیه السلام

محدث نوری رحمته الله در «نجم الثاقب» نقل می کند که سید جعفر پسر آیه الله سید محمد باقر قزوینی (صاحب کرامت) گفته است:

من با پدرم به مسجد «سهله» می رفتیم. نزدیک مسجد «سهله» که رسیدیم به پدرم گفتم: این حرفها که مردم می گویند: هر کس چهل شب چهارشنبه به مسجد «سهله» برود، **حضرت ولی عصر علیه السلام** را می بیند، معلوم نیست پایه و اساس و اصلی داشته باشد.

پدرم غضبناک شد و گفت: چرا اصلی ندارد؟ اگر چیزی را تو ندیدی اصلی ندارد؟

مرا زیاد سرزنش کرد، به طوری که من از گفته خود پشیمان شدم. در این موقع وارد مسجد «سهله» شدیم. در مسجد کسی نبود، ولی وقتی پدرم در وسط مسجد ایستاد که نماز استغاثه بخواند، شخصی از طرف **مقام حجت علیه السلام** نزد او آمد. پدرم به او سلام کرد و با او مصافحه نمود.

پدرم به من گفت: این کیست؟

گفتم: آیا حضرت حجت علیه السلام است؟

فرمود: پس کیست؟

من از جا حرکت کردم و در اطراف به دنبال او دویدم، ولی هیچ کس را

ندیدم. (۱)

﴿اللَّهُمَّ... ارِنَا نُورَهُ سَرْمَدًا لَا ظُلْمَةَ فِيهِ﴾

خدایا! نور جاودانی اش را آن گونه که هیچ تاریکی در آن راه

نداشته باشد، به ما نشان ده

«بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۳۲۰ / کمال الدین»

مکان حضرت خضر علیه السلام

جناب حجت الاسلام علی مرعشی به نقل از جناب حاج جواد خلیفه و ایشان نیز از پدرش شیخ صادق و او به نقل از حاج محمد دایی شان فرمود:
روزی در کنار شطّ «کوفه» پس از گرفتن وضو آماده نماز بودم. ناگهان شخصی به نزدم آمده و از من به اصرار خواست تا با او به مسجد «سهله» برویم. وقتی با او به مسجد «سهله» آمدیم، در بسته بود!

آن مرد ناگهان چنین صدا زد: خضر خضر!

کسی از داخل مسجد چنین پاسخ داد: بله مولا!

آن گاه همان مرد در بزرگی مسجد «سهله» را با آن کُلون بزرگ باز کرد و ما به اتفاق یکدیگر وارد مسجد شده و نماز گزاردیم. آن شب را تا به صبح در مسجد ماندم. خسته شدم، و لذا با آن مرد خدا حافظی کرده و از جایم برخاسته تا به خانه باز کردم.

وقتی به در مسجد رسیدم، با حیرت آن را بسته یافتم. با ناراحتی به سراغ خادم رفته و اعتراض کنان از علت بسته بودن در پرسیدم. او با تعجب گفت:

من از اول شب در مسجد «سهله» را بسته و دیگر آن را باز نکرده بودم. شما در مسجد چه می‌کردید و چگونه وارد شدید؟

آن وقت بود که فهمیدم آن شب را خدمت حضرت بقية الله الاعظم ارواحنا له الفداه گذرانده‌ام و حضرت خضر عليه السلام را نیز دیده‌ام. (۱)

کند هر کس ز درگاہت گدایی

به حقِ حق رسد آخر به جایی

نبرده بویی از عرفان و معنا

ندارد آنکه با تو آشنایی

تو مرا تکذیب کن

آنخوند مُلا زین العابدین گفت:

این کرامت سید بحرالعلوم را میرزای قمی برای من نقل کرد که سید فرمود: شبی در مسجد «سهله» به عبادت مشغول بودیم. ناگاه صدای مناجات شنیدم به نحوی که دل یکسره از جای کنده شد. به طرف آن صدا رفتم. دیدم از آن مقام نور بلند است که مانند روز روشن شده و شخصی نشسته. پس سلام کردم جواب داد و فرمود: سید مهدی بنشین.

من نشستم. پس سید بحرالعلوم دست خود را به گردن میرزای قمی انداخت و گفت: اگر بگویم که حضرت قائم علیه السلام را دیدم تو مرا تکذیب کن، زیرا تکلیف تو چنین است. آن وقت بحرالعلوم سخن خود را قطع کرد. (۱)

۱. سید نعمت الله حسینی، مردان علم در میدان عمل، چاپ پنجم، ص ۳۷۶، جلد ۱.

تشرّف شیخ محمّد باقر دِهَدَشْتِی

شیخ محمّد باقر دِهَدَشْتِی از کسانی است که در مسجد «سهله» به شرف ملاقات حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نایل آمده و آن حضرت را شناخته است. جریان از این قرار است که:

شیخ مذکور می خواسته باغی خریداری کند. هنگام ملاقات، حضرت علیه السلام به وی می فرماید: فلان باغ را خریداری کن به طوری که نصفش مال امام زمان علیه السلام باشد.

موقعی که به «نجف اشرف» مراجعت می کند، خادم علامه فقیه آقا سید اسدالله فرزند مرحوم حجت الاسلام اصفهانی (دشتی) نزد وی آمده و کیسه‌ای به وی می دهد که پول باغ مورد نظر را که امام دستور خرید آن را داده بود، بخرد و در ضمن پول هم به اندازه قیمت آن باغ بوده است.

شیخ محمّد باقر هم با آن پول باغ را خریداری می کند و تا سالیان دراز در دست او و بعد از وی در دست فرزندان او بوده است. مردم هم که از جریان اطلاع پیدا کرده بودند به قصد تبرّک به آن باغ رفته و از میوه آن می خوردند.

وضع به همین منوال بوده...

مؤلف «اعلام الشیعه» می نویسد: این باغ بعد از شیخ محمد علی فرزند آقا شیخ محمد باقر به پسرش منتقل می شود و او هم چیزی بعد از پدرش زنده نمی ماند (۱).



از این دنیا به چیزی دل نبستم
 زدل، هر قید و بندی را گسستم
 برای آنکه رخسار تو بینم
 گدایانه سر راهت نشستم

آیه الله مرعشی در محضر ولی عصر علیه السلام

مرجع عالیقدر حضرت آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی رحمته الله می فرمود:

زمان تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت علیهم السلام فوق العاده مشتاق دیدار جمال دل آرای بقیه الله علیه السلام شدم و عهد نمودم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد «سهله» مشرف شده، در آنجا بیتوته نمایم؛ به این قصد که به فوز دیدار امام عصر علیه السلام نایل شوم.

بر این عمل مداومت داشتم تا چهارشنبه سی و شش یاسی و پنجم، که آن شب اتفاقاً قدری دیرتر از شبهای پیشین حرکت نمودم هوا ابری و بارندگی بود در نزدیکی مسجد «سهله» خندقی وجود داشت در تاریکی با حال وحشت و ترس از سارقین، که در آن زمان زیاد بودند که به طرف آن خندق سرازیر شدم.

ناگهان از پشت سر صدای راه رفتن کسی به گوشم رسید؛ وحشت من افزوده شد. برگشتم و نگاه کردم. سید عربی را بالباس اهل بادیه دیدم. او پیش

آمد و با زبان فصیح فرمود:

«یا سید! سلام علیکم» و حشت من بر طرف شد و آرامش پیدا کردم.

تعجب است که در آن تاریکی، چگونه سید بودن من را تشخیص داد، اما در آن زمان به این فکر نیفتادم و غافل بودم. با آن سید عرب شروع به صحبت کردم و به راه ادامه دادیم.

آن سید پرسید: کجا می روید؟

عرض کردم به مسجد «سهله» و به قصد تشرّف به زیارت مولا و امام زمان علیه السلام. پس از چند قدم که رفتیم، به مسجد «زید بن صوحان» رسیدیم. آن مرد عرب گفت: خوب است وارد مسجد شویم و نماز تحیت به جا آوریم. وارد شدیم و دو رکعت نماز را به جای آورده و دعای پس از نماز را خواندیم. آن شخص عرب آن دعا را از حفظ می خواند. در آن هنگام گویی تمام اجزای مسجد با وی آن دعا را می خواندند. انقلابی عجیب در خود مشاهده می کردم که از توصیف آن عاجزم.

پس از اتمام دعا، آن مرد عرب به سوی من نگاه کرد و گفت: یا سید! آیا گرسنه ای؟ خوب است شامی خورده و پس از آن به مسجد «سهله» برویم. سفره غذایی را از زیر عبای خویش بیرون آورد. در میان آن سفره سه قرص نان و سه دانه خیار بسیار سبز بود که گویی تازه از باغ چیده بودند و حال آنکه آن زمان در چله زمستان بودیم. من با مشاهده همه این حالات باز هم انتقال پیدا نکردم که این شخص عرب کیست.

پس از صرف شام به مسجد «سهله» رفتیم و آن سید عرب تمامی اعمال مسجد «سهله» را به جا آورد و من هم از او پیروی کردم هنگامی که فریضه مغرب و عشاء را به جای آورد، من هم به او اقتدا کردم، بدون اینکه از خود پرسیم که این شخص عرب کیست. سپس آن سید عرب به من فرمود: آیا شما **لینبھلن** **القی** **التھیال**؟ مسجد «سهله»، به مسجد «کوفه» می‌روید یا در مسجد

من گفتم می‌مانم.

سپس با آن سید عرب در وسط مسجد بر سکوی مقام **حضرت صادق** **علیه السلام** نشستیم و من به آن سید عرب عرض کردم: میل به چای یا قهوه یا دخانیات دارید تا حاضر کنم؟

آن سید فرمودند: این امور از فضول معاش است و ما از فضول معاش اجتناب می‌کنیم. این کلمه در من تأثیر بسیار گذاشت که تاکنون هم هر وقت یک استکان چای صرف می‌نمایم، فرمایش آن سید عرب در نظرم می‌آید، اعضای من مرتعش می‌شود.

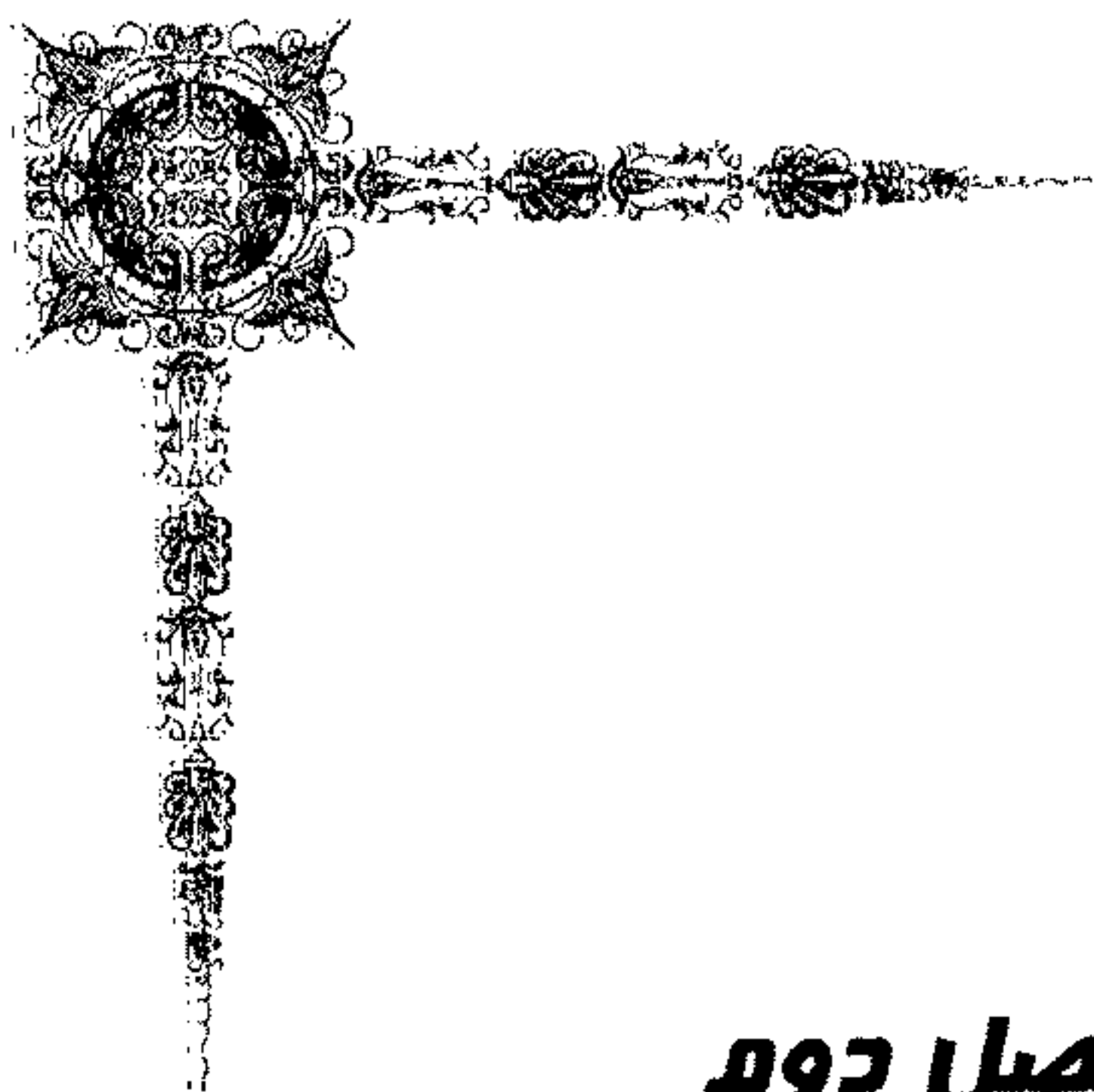
به هر حال مجلس دو سه ساعت با ایشان طول کشید و در خلال این مدت مطالبی مطرح شد که اختصاراً به این شرح است:

سخن در مورد چگونگی استخاره کردن و رهنمودی که آن سید ارائه کردند، تأکید ایشان به خواندن برخی از سوره‌ها پس از نمازهای واجب یومیه، خواندن دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء و مطالبی دیگر.

پس از این صحبتها من برای رفع حاجتی از مسجد خارج شدم. حرکت کردم که سر حوض بروم، در وسط راه به ذهن من خَلْجان نمود که این چه شبی است و این سید عرب صاحب فضایل کیست؟ شاید همان مطلوب من باشد؟

به مجردِ خطور این مطلب به ذهنم، به داخل مسجد برگشتم و متوجه شدم که از آن سید عرب اثری نیست و اصلاً کسی در مسجد حضور ندارد و حال آنکه من هنوز از مسجد بیرون نرفته بودم.

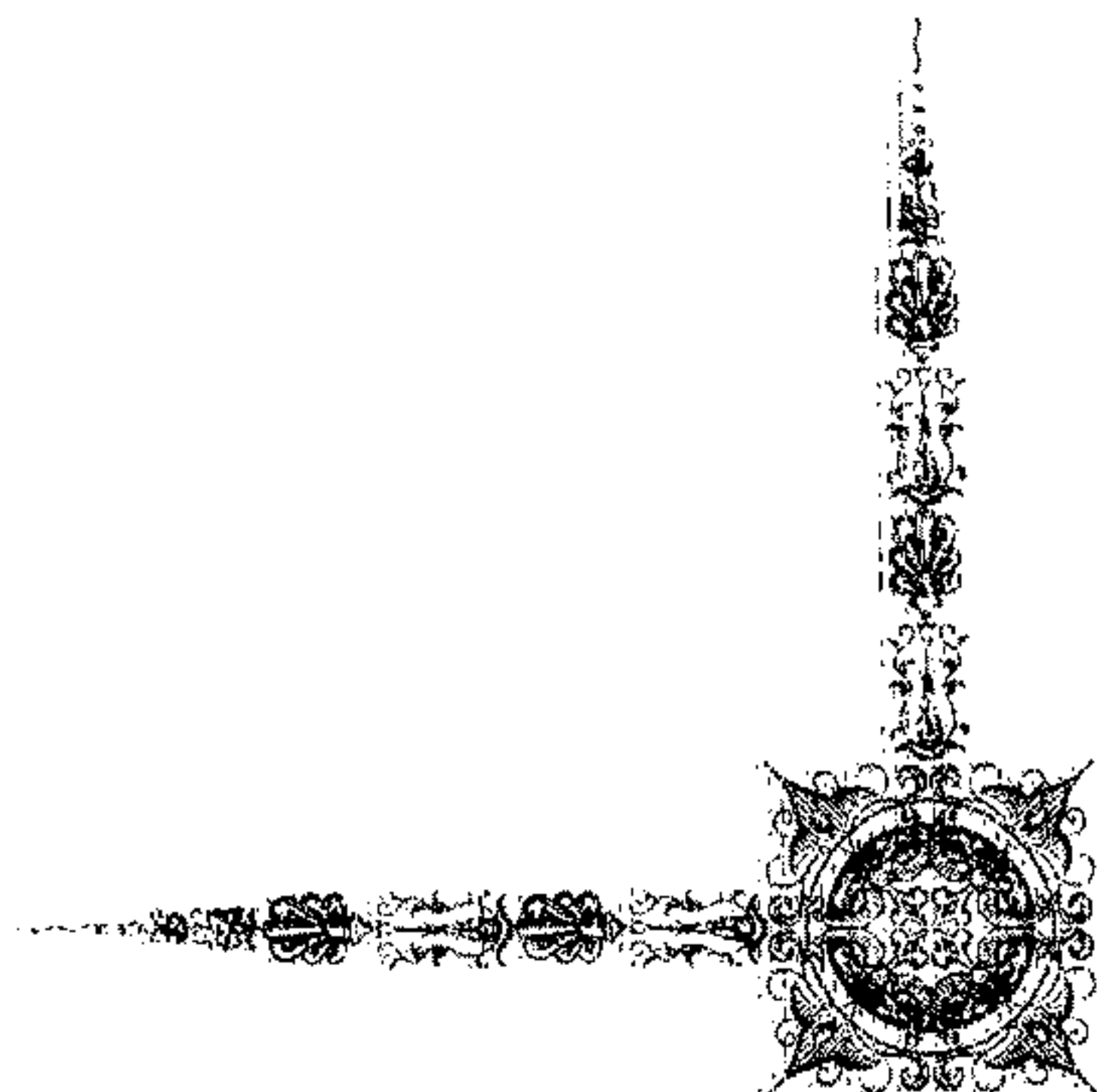
به این ترتیب من به مُراد خود رسیدم، در حالی که او را نشناخته بودم. از این رو دیوانه وار اطراف مسجد تا صبح قدم زدم؛ نظیر عاشقی دلسوخته که معشوق خود را گم نموده است. (۱)



فصل دوم



احادیثی در فضیلت مسجد سهله



حديث أول

در کتاب شریف کامل زیارات آمده:

حدَّثني أخى على بن محمد بن قُلوَيْه، عن أحمد بن إدريس، عن
عمران بن موسى، عن الحسن بن موسى الخشاب، عن عليّ بن حسان،
عن عمّه عبد الرحمن بن كثير، عن أبي عبد الله عليه السلام «قال: سمعته يقول
لابي حمزة الثماليّ: يا أبا حمزة! هل شهدت عمّي ليلة خرج؟

قال: نعم.

قال: فهل صلّى في مسجد سُهيل؟

قال: و أين مسجد السُّهيل؛ لعلّك تعني مسجد السّهلة؟!

قال: نعم.

قال: أمّا إنّه لو صلّى فيه ركعتين ثمّ استجار الله لأجارة سنّة، فقال له

أبو حمزة: بأبي أنت و أمّي! هذا مسجد السّهلة؟

قال: نعم، فيه بيت إبراهيم الذي كان يخرج منه إلى العمالقة، و فيه بيت إدريس الذي كان يخيظ فيه و فيه مناخ الرّاكب، و فيه صخرة خضراء، فيها صورة جمع النّبیین و تحت الصّخرة الطّينة الّتی خلق الله عزّوجلّ منها النّبیین و فيها المعراج، و هو الفاروق الأعظم موضع منه و هو ممّرّ الناس، و هو من كوفان، و فيه يُنفخ في الصّور و إليه المحشر يحشر من جانبه سبعون ألفاً يدخلون الجنّة بغير حساب، أولئك الّذين أفلج الله حججهم، و ضاعف نِعَمَهم، فانّهم المستبقون الفائزون القانتون يحبّونه أن يدرؤوا عن أنفسهم المفخر يجلون بعدل الله عن لقاءه و أسرعوا في الطّاعة فعملوا و علموا أنّ الله بما يعملون بصير، ليس عليهم حساب و لا عذاب، يُذهِبُ الضّغْنُ يُطَهِّرُ المؤمنین، و من وسطه سارَ جبلُ الأهواز و قد أتى عليه زمان و هو معمور^(۱).

صاحب کامل الزیارات می نویسد:

برادرم علی بن محمّد بن قولویه، از احمد بن ادريس، از عمران بن موسی، از حسن بن موسی الخشاب از علی بن حسان، از عمویش عبدالرحمن بن کثیر، از ابی عبدالله علیه السلام نقل می کند که وی می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم

که به ابی حمزه ثمالی می فرمودند: ای ابا حمزه آیا شاهد بودی عمویم شب
خارج گردید؟

ابو حمزه گفت: بلی.

حضرت فرمودند: وی در مسجد سُهیل نماز گزارد؟

ابو حمزه گفت: مسجد سُهیل کجاست؟ شاید مقصودتان مسجد «سهله»
است.

حضرت فرمودند: بلی. سپس فرمودند: حَقّاً اگر وی (یعنی عموی امام
صادق علیه السلام، زید بن علی بن الحسین علیه السلام) در آن مسجد دو رکعت نماز
می خواند سپس از خدا پناه می خواست، حق تعالی او را برای یک سال پناه
می داد.

ابو حمزه محضر مبارکش عرض کرد:

پدر و مادرم فدایت شوند! این مسجدی که توصیفاتش را بیان فرمودید
آیا مسجد «سهله» است؟

حضرت فرمودند: بلی، در آن مسکن و منزل جناب ابراهیم علیه السلام بوده که از
آن به طرف عمالقه می رفت و ایشان را ارشاد می فرمود و نیز در آن منزل
ادریس علیه السلام است که در آن به خیاطی و دوزندگی اشتغال داشت و همچنین در
آن استراحتگاه سواران است و سنگ سبزی که در آن صورت و شمایل انبیا
نقش بسته شده می باشد و در زیر این سنگ، گلی هست که خداوند عزّ و جلّ
انبیاء را از آن آفریده و از این مکان معراج صورت گرفته و آن مکان فاروق

اعظم نامیده شده است و آن محلّ عبور و مرور مردم به طرف محشر بوده و از «کوفه» محسوب می‌شود و دمیدن در صور در همین مکان واقع می‌شود و از همین مکان به محشر راه پیدا شده و هفتاد هزار نفر محشر می‌گردند و به طرف بهشت بدون حساب رهسپار گردیده و داخل آن می‌شوند؛ ایشان کسانی هستند که حق تعالی آنها را رستگار نموده و نعمتهایش را بر ایشان را مضاعف کرده است، ایشان در ورود به بهشت بر یکدیگر سبقت و پیشی می‌گیرند، رستگاران و امیدواران به رحمت حق بوده و دوست دارند فخر و کبر را از خود دور کنند. ایشان کسانی هستند که عدل حق تعالی آنها را از ملاقات پروردگارشان ترسان و خائف نموده است. دیگر از اوصاف ایشان آن است که در طاعت و فرمان‌برداری حق شتاب نموده و طریق عمل را پیش گرفته و می‌دانند که خداوند متعال به آنچه انجام می‌دهند بصیر و آگاه است. حسابی برایشان نبوده، چنانچه عذاب و مؤاخذه‌ای متوجّه ایشان نمی‌باشد. این مکان کینه را از دلها برده و مؤمنین را از هرگونه آلودگی پاک می‌نماید و از وسط آن کوه اهواز (در برخی نسخ «اهوان» ضبط شده) رد شده و روزگاری بر آن گذشته که در طی آن این مکان معمور و آباد بوده است.

حدیث دوم

حدَّثنی أبی عن سعد بن عبدالله، عن أبی عبدالله محمد بن أحمد الرّازی الجامورانی، عن الحسین بن سیف بن عمیرة، عن أبیه سیف عن أبی بکر الحضرمی، عن أبی عبدالله أو عن أبی جعفر عليه السلام «قال: قلت له: أيّ بقاع الأرض أفضل بعد حرم الله عزّوجلّ و حرم رسوله صلى الله عليه وآله؟ فقال: الكوفة؛ يا ابا بکر! هی الزّکیة الطّاهرة؛ فیها قبور النّبیین المرسلین، و قبور غیر المرسلین و الأوصیاء الصّادقین و فیها مسجد شهیل، الّذی لم یبعث الله نبیّاً إلّا و قد صلّی فیهِ و منها یظهر عدل الله. و فیها یكون قائمه و القوّم من بعده، و هی منازل النّبیین و الأوصیاء و الصّالحین» (۱)

و نیز صاحب کامل الزّیارات می نویسد:

پدرم از سعد بن عبدالله و او از ابی عبدالله محمد احمد رازی جامورانی و او از حسین بن سیف بن عمیره و او از پدرش سیف و او از ابی بکر حضرمی و او از حضرت ابی عبدالله عليه السلام یا ابو جعفر عليه السلام نقل نموده و می گوید:

محضر مبارکش عرضه داشتم: بعد از حرم خداوند عزّوجلّ و حرم رسول خدا صلى الله عليه وآله چه مکانی از زمین دیگر برتر و اشرف می باشد؟

حضرت فرمودند:

ای ابوبکر! آن زمین «کوفه» می باشد؛ این زمین پاک و پاکیزه بوده و در آن
 قبور انبیا مرسل و غیر مرسل و اوصیا انبیا بوده و در آن مسجد سُهیل قرار
 دارد. از خصوصیات این مسجد آن است که حق تعالی هیچ پیغمبری را
 مبعوث نفرموده مگر اینکه وی در آن نماز خوانده است و نیز از آن عدل الهی
 ظاهر و آشکار می گردد و در آن قائم حق تعالی قیام نموده و پس از آن عدالت
 را بر پای می فرماید، در این زمین منازل انبیا و اوصیای صالح می باشد.

حدیث سوم

قال الصادق عليه السلام: مسجد السهلة مناخ الركاب.

قيل: و من الركاب؟

قال: الخضر عليه السلام. (۱)

امام صادق عليه السلام فرمودند: مسجد سهله محل رفت و آمد سوارکار است.

سؤال شد: سوارکار کیست؟

فرمودند: خضر عليه السلام.

فضائل مسجد «سهله» در مفاتیح الجنان

مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قمی رحمته الله در کتاب ارزشمند مفاتیح الجنان می نویسد:

بدانکه بعد از مسجد کبیر «کوفه»، مسجدی به فضیلت مسجد «سهله» در آن عرصه نیست و آن:

۱- خانه حضرت ادریس علیه السلام است.

۲- خانه حضرت ابراهیم علیه السلام است.

۳- محل ورود حضرت صاحب الامر علیه السلام و مسکن آن حضرت است.

۴- از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به ابو بصیر فرمود: ای

ابا محمد! گویا من می بینم حضرت صاحب الامر علیه السلام را در مسجد «سهله» فرود آید با اهل و عیالش و آنجا منزل آنحضرت باشد.

۵- حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه در آن مسجد نماز کرده است.

۶- هر که در آن مسجد اقامت نماید، چنان است که در خیمه رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقامت نموده است.

۷- هیچ مرد و زن مؤمنی نیست مگر آنکه دلش مایل است بسوی آن مسجد.

۸- و در مسجد سنگی است که در آن صورت هر پیغمبری است.

۹- هیچ کس با نیت صادقانه نماز و دعا نمی‌کند در آن مسجد، مگر آنکه برمی‌گردد با حاجت برآمده.

۱۰- هیچ کس در آن مسجد امان نمی‌طلبد، مگر آنکه امان می‌یابد از هر چه که می‌ترسد.

ابوبصیر می‌گوید: فضیلت این است که از برای این مسجد است؟

حضرت فرمود: زیادتر بگویم از برایت؟

عرض کردم: بلی

فرمودند:

۱۱- از جمله بقعه‌هایی است که خداوند دوست دارد او را در آن بخوانند.

۱۲- هیچ شب و روزی نیست، مگر آنکه ملائکه می‌آیند به زیارت آن

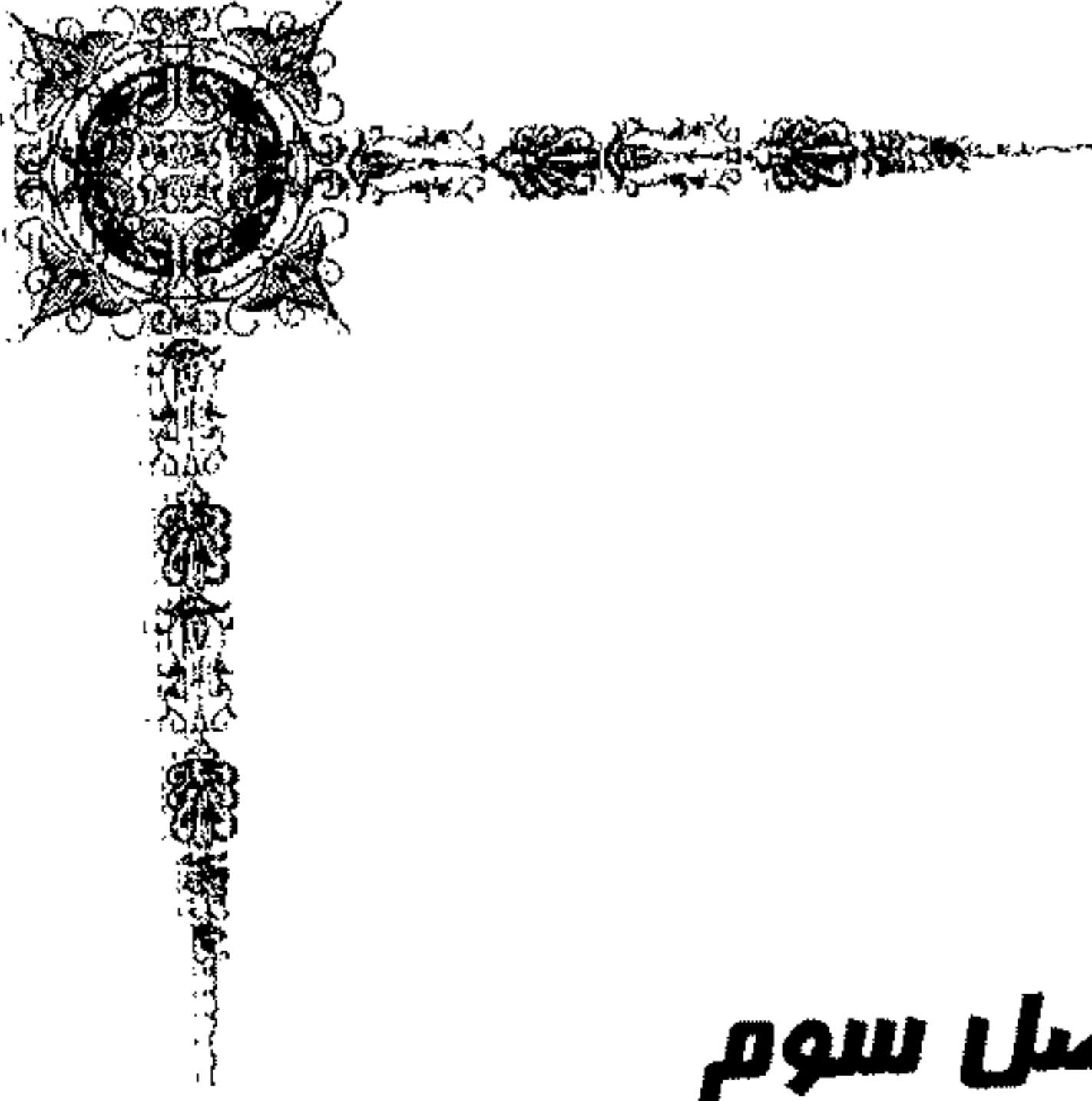
مسجد و عبادت می‌کنند خدا را. حضرت فرمودند: اگر من نزدیک می‌بودم به شما، همه نمازهایم را در آن مسجد می‌کردم.

پس فرمودند: که ای ابا محمد! آنچه وصف نکردم از فضیلت این مسجد

بیشتر از آن است که گفتم. من عرض کردم: فدایت شوم **حضرت قائم** علیه السلام

همیشه در آن مسجد خواهد بود.

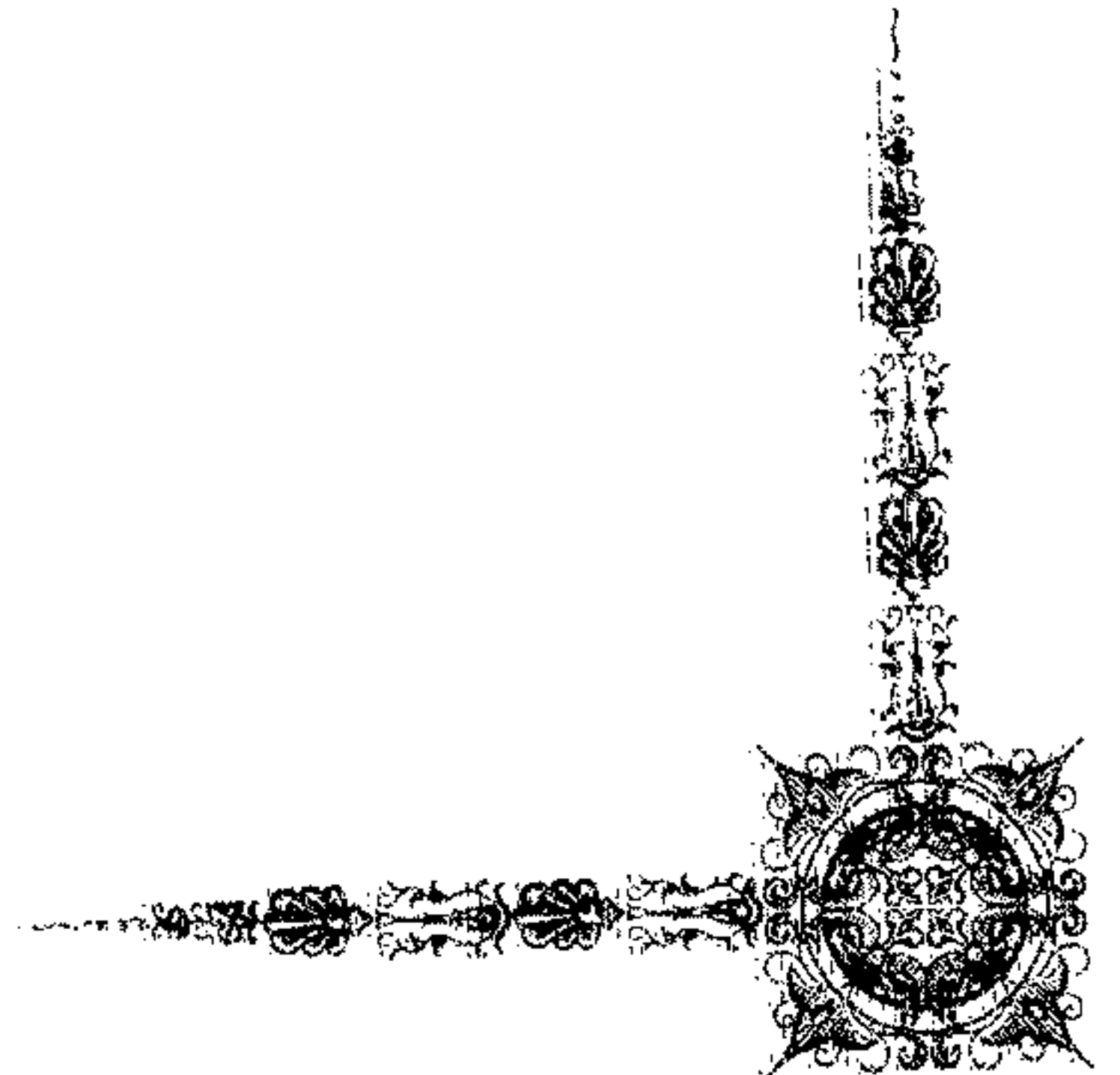
فرمودند: بلی.



فصل سوم



اعمال مسجد «سهله»



اعمال مسجد «سهله»

در مفاتیح الجنان آمده است:

دو رکعت نماز میان شام و خفتن سنت است و از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که هر غمناکی چنین کند و دعا کند، حق تعالی غمش را زایل کند و از بعض کتب مزاریه نقل شده که چون خواستی داخل مسجد شوی بایست در نزد در و بگو:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ مِنْ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ خَيْرُ الْأَسْمَاءِ لِلَّهِ تَوَكَّلْتُ
عَلَى اللَّهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ عُمَّارِ
مَسَاجِدِكَ وَ بِيُوتِكَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَقَدِّمُهُمْ
بَيْنَ يَدَيَّ حَوَائِجِي فَاجْعَلْنِي اللَّهُمَّ بِهِمْ عِنْدَكَ وَ جِيبَهَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ
مِنَ الْمُقَرَّبِينَ اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِي بِهِمْ مَقْبُولَةً وَ ذَنْبِي بِهِمْ مَغْفُوراً وَ رِزْقِي
بِهِمْ مَبْسُوطاً وَ دُعَائِي بِهِمْ مُسْتَجَاباً وَ حَوَائِجِي بِهِمْ مَقْضِيَةً وَ انْظُرْ إِلَيَّ
بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ نَظْرَةً رَحِيمَةً أَسْتَوْجِبُ بِهَا الْكَرَامَةَ عِنْدَكَ ثُمَّ لَا تَصْرِفْهُ

عَنِّي أَبَدًا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ ثَبِّتْ
 قَلْبِي عَلَي دِينِكَ وَ دِينِ نَبِيِّكَ وَ وَلِيِّكَ وَ لَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي
 وَ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَ
 مَرْضَاتِكَ طَلَبْتُ وَ ثَوَابَكَ ابْتَغَيْتُ وَ بِكَ ائْتَمْتُ وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ اللَّهُمَّ
 فَأَقْبِلْ بِيُوجْهِكَ إِلَيَّ وَ أَقْبِلْ بِيُوجْهِكَ إِلَيْكَ

پس بخوان آیه الکرسی و معوذتین را و تسبیح کن خدا را هفت مرتبه و
 تحمید کن هفت مرتبه و تهلیل بگو هفت مرتبه و تکبیر بگو هفت مرتبه یعنی
 هر یک از:

سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ راهفت مرتبه بگو پس
 بگو اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا هَدَيْتَنِي وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا فَضَّلْتَنِي وَ
 لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا شَرَّفْتَنِي وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى كُلِّ بَلَاءٍ حَسَنٍ ابْتَلَيْتَنِي
 اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ صَلَوَاتِي وَ دُعَائِي وَ طَهِّرْ قَلْبِي وَ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ ثَبِّتْ عَلَيَّ
 إِنَّكَ أَنْتَ الثَّوَابُ الرَّحِيمُ

و سید بن طاووس فرموده که چون اراده کردی که به مسجد «سهله» روی پس
 ما بین مغرب و عشاء در شب چهارشنبه وارد آن مسجد شو که افضل اوقات
 دیگر است پس همانکه وارد شدی نماز مغرب و نافله اش را بسجا آور پس
 برخیز دو رکعت نماز تحیت مسجد کن قربة الی الله و چون فارغ شدی دستها
 را بسمت آسمان بلند کن و بگو:

أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مُبْدِيُ الْخَلْقِ وَ مُعِيدُهُمْ وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا
 أَنْتَ خَالِقُ الْخَلْقِ وَ رَازِقُهُمْ وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ وَ
 أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ وَ بَاعِثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ أَنْتَ وَارِثُ
 الْأَرْضِ وَ مَنْ عَلَيْهَا أَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَخْزُونِ الْمَكْنُونِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ
 أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ غَالِمُ السِّرِّ وَ أَخْفَى أَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي إِذَا دُعِيَ
 بِهِ أَجَبْتَ وَ إِذَا سُئِلْتَ بِهِ أَعْطَيْتَ وَ أَسْئَلُكَ بِحَقِّكَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ
 وَ بِحَقِّهِمُ الَّذِي أَوْجَبْتَهُ عَلَى نَفْسِكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ
 أَنْ تَقْضِيَ لِي حَاجَتِي السَّاعَةَ السَّاعَةَ يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ يَا سَيِّدَاهُ يَا مَوْلَاهُ يَا
 غِيَاثَاهُ أَسْئَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ
 عِنْدَكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَنَا السَّاعَةَ يَا
 مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ يَا سَمِيعَ الدُّعَاءِ پس بسجده برو و خشوع کن و
 بخوان خدا را بجهت هر چه که میخواهی پس نماز میگذاری در گوشه‌ی که
 طرف مغرب و شمال است دو رکعت و آن موضع خانه حضرت ابراهیم خلیل
 علیهِ السَّلَام است که از آنجا به جنگ عمالقه رفت و چون از نماز فارغ شدی تسبیح
 بکن و پس از آن بگو:

اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذِهِ الْبُقْعَةِ الشَّرِيفَةِ وَ بِحَقِّ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ فِيهَا قَدْ عَلِمْتَ
 حَوَائِجِي فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اقْضِهَا وَ قَدْ أَحْصَيْتَ ذُنُوبِي

فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْهَا اللَّهُمَّ أَخِي مَا كَانَتْ الْحَيَاةُ خَيْرًا
 لِي وَآمَنِي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةُ خَيْرًا لِي عَلَى مُوَالَاةِ أَوْلِيَائِكَ وَ مُغَاذَاةِ
 أَعْدَائِكَ وَ أَفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

پس نماز میگذاری در گوشه دیگر که در سمت مغرب و قبله است دو رکعت
 و دستها را بلند میکنی و میگوئی:

اللَّهُمَّ إِنِّي صَلَّيْتُ هَذِهِ الصَّلَاةَ ابْتِغَاءً مَرْضَاتِكَ وَ طَلَبَ نَائِلِكَ وَ رَجَاءَ
 رِفْدِكَ وَ جَوَائِزِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَقَبَّلْهَا مِنِّي بِأَحْسَنِ
 قَبُولٍ وَ بَلِّغْنِي بِرَحْمَتِكَ الْمَأْمُولِ وَ أَفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ يَا أَرْحَمَ
 الرَّاحِمِينَ

پس بسجده برو و بگذار دو طرف صورت را بر خاک پس برو بگوشه که در
 طرف مشرق است و دو رکعت نماز گذار و دستها را بگشا و بگو:

اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ الذُّنُوبُ وَ الْخَطَايَا قَدْ أَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَلَمْ تَرْفَعْ
 لِي إِلَيْكَ صَوْتًا وَ لَمْ تَسْتَجِبْ لِي دَعْوَةً فَاتِي أَسْأَلُكَ بِكَ يَا اللَّهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ
 مِثْلَكَ أَحَدٌ وَ اتَّوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ
 وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تُقْبَلَ إِلَيَّ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَ تُقْبَلَ بِوَجْهِهِ إِلَيْكَ وَ لَا
 تُخَيِّبَنِي حِينَ أَدْعُوكَ وَ لَا تَحْرِمَنِي حِينَ أَرْجُوكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

حاج شیخ عباس قمی می گوید که از بعض کتب مزاریه غیر معروفه نقل شده

که بعد از آن میروی بگوشه دیگر که در طرف مشرق واقع شده و دو رکعت نماز گذارده و در آنجا بگو:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا اللَّهُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ
 أَنْ تَجْعَلَ خَيْرَ عُمْرِي آخِرَهُ وَ خَيْرَ أَعْمَالِي خَوَاتِيمَهَا وَ خَيْرَ أَيَّامِي يَوْمَ
 الْفَاكِ فِيهِ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ دُعَائِي وَ اسْمَعْ نَجْوَايَ يَا
 عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا قَادِرُ يَا قَاهِرُ يَا حَيُّ لَا يَمُوتُ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ
 وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي بَيْنِي وَ بَيْنَكَ وَ لَا تَفْضَحْنِي عَلَيَّ رُؤُسِ الْأَشْهَادِ وَ
 اخْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَ اَرْحَمْنِي بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
 وَ صَلِّ اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدَ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

پس نماز میگذاری در خانه که در وسط مسجد است دو رکعت و میگوئی

يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ يَا فَعَّالاً لِمَا يُرِيدُ يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ
 الْمَرءِ وَ قَلْبِهِ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِهِ وَ حُلِّ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مَنْ يُؤْذِنَا بِحَوْلِكَ
 وَ قُوَّتِكَ يَا كَافِيَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يَكْفِي مِنْهُ شَيْءٌ إِكْفِنَا الْمُهِمَّ مِنْ أَمْرِ
 الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

پس بگذار دو طرف روی خود را بر خاک.

شیخ عباس قمی می گوید: که این مکان شریف در این زمان معروفست به

مقام امام زین العابدین علیه السلام و در مزار قدیم نقل کرده که بعد از دو رکعت نماز

در این مقام بخواند دعای:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا مَنْ لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ وَلَا تُحِيطُ بِهِ الظُّنُونُ وَلَا
يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ وَلَا تُغَيِّرُهُ الْحَوَادِثُ وَلَا تُفْنِيهِ الدُّهُورُ تَعْلَمُ مَثَابِيلَ
الْجِبَالِ وَ مَكَائِيلَ الْبِحَارِ وَ وَرَقَ الْأَشْجَارِ وَ رَمْلَ الْقِفَارِ وَ مَا أَضَاءَتْ بِهِ
الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ أَظْلَمَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَ وَضَحَ عَلَيْهِ النَّهَارُ وَ لَا تُوَارِي مِنْكَ
سَمَاءُ سَمَاءٍ وَ لَا أَرْضُ أَرْضاً وَ لَا جَبَلٌ مَا فِي أَصْلِهِ وَ لَا بَحْرٌ مَا فِي قَعْرِهِ
أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ خَيْرَ أَمْرِي آخِرَهُ وَ
خَيْرَ أَعْمَالِي خَوَاتِيمَهَا وَ خَيْرَ أَيَّامِي يَوْمَ الْفَاكِ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
اللَّهُمَّ وَ مَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ وَ مَنْ كَادَنِي فَكِدْهُ وَ مَنْ بَغَانِي بِهَلَاكَةٍ
فَاهْلِكْهُ وَ اكْفِنِي مَا أَهَمَّنِي مِمَّنْ دَخَلَ هَمُّهُ عَلَيَّ اللَّهُمَّ أَدْخِلْنِي فِي دِرْعِكَ
الْحَصِينَةِ وَ اسْتُرْنِي بِسِتْرِكَ الْوَاقِي يَا مَنْ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يَكْفِي مِنْهُ
شَيْءٌ اكْفِنِي مَا أَهَمَّنِي مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ صَدِّقْ قَوْلِي وَ فِعْلِي يَا
شَفِيقُ يَا رَفِيقُ فَرِّجْ عَنِّي الْمَضِيقَ وَ لَا تُحْمِلْنِي مَا لَا أُطِيقُ اللَّهُمَّ اخْرُسْنِي
بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَ ارْحَمْنِي بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا عَلِيُّ يَا
عَظِيمُ أَنْتَ عَالِمٌ بِحَاجَتِي وَ عَلَيَّ قَضَائُهَا قَدِيرٌ وَ هِيَ لَدَيْكَ يَسِيرٌ وَ أَنَا
إِلَيْكَ فَقِيرٌ فَمَنْ بِهَا عَلَيَّ يَا كَرِيمُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس به سجده
می روی و می گوئی الهی قد علمت حوائجی فصل علی محمد و آل محمد

وَأَقْضِهَا وَقَدْ أَحْصَيْتَ ذُنُوبِي فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِهِ وَاعْفِرْهَا يَا كَرِيمُ پس
 سر بر زمین می گذاری طرف راست روی خود را و می گوئی: إِنْ كُنْتُ بِشَسِّ
 الْعَبْدِ فَأَنْتَ نِعْمَ الرَّبُّ إِفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَلَا تَفْعَلْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ يَا
 أَرْحَمَ الرَّحِمِينَ پس بر زمین می گذاری طرف چپ روی خود را و می گوئی
 اللَّهُمَّ إِنَّ عَظْمَ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدَكَ يَا كَرِيمُ پس
 پیشانی خود را بر زمین می گذاری و می گوئی إِرْحَمُ مَنْ أَسَاءَ وَاعْتَرَفَ
 وَاسْتَكَانَ وَاعْتَرَفَ مؤلف (صاحب مفاتیح) می گوید که این دعواتا وَاغْفِرْهَا يَا
 كَرِيمُ همان دعائیست که در مزار قدیم در اعمال صحن مسجد «سهله» در
 مقام امام زین العابدین علیه السلام نقل شده است.

و این دعاء در اعمال دکه باب امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد «کوفه» ذکر
 شده و در نزدیک همین مکان بقعه ایست معروف بمقام مهدی علیه السلام مناسب
 است زیارت آن حضرت در آن محل شریف و از بعض کتب مزاریه نقل شده
 که شایسته است زیارت کنند آن حضرت را در این محل در حالی که ایستاده
 باشند باین زیارت سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ التَّامُّ الشَّامِلُ الخ.

سید علیخان در کلم طیب فرموده این استغاثه ایست بحضرت صاحب
 الزمان صلوات الله علیه هر جا که باشی دو رکعت نماز بحمد و هر سوره که
 خواهی بگذار پس رو بقبله زیر آسمان به ایست و بگو: سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ

التَّامُّ الشَّامِلُ الْعَامُّ وَصَلَوَاتُهُ الدَّائِمَةُ وَبَرَكَاتُهُ الْقَائِمَةُ التَّامَّةُ عَلَى حُجَّةِ اللَّهِ
 وَوَلِيِّهِ فِي أَرْضِهِ وَبِلَادِهِ وَخَلِيفَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ وَسُلَالَةِ النَّبُوَّةِ وَبَقِيَّةِ
 الْعِثْرَةِ وَالصَّفْوَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَمُظْهِرِ الْإِيمَانِ وَمُلَقِّنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ
 وَمُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَنَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَالْعَرْضِ وَالْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ
 الْإِمَامِ الْمُنتَظَرِ الْمَرْضِيِّ وَابْنِ الْأَيْمَةِ الطَّاهِرِينَ الْوَصِيِّ بْنِ الْأَوْصِيَاءِ
 الْمَرْضِيِّينَ الْهَادِي الْمَعْصُومِ ابْنِ الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ الْمَعْصُومِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
 مُعِزَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُدِلَّ الْكَافِرِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ
 الظَّالِمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ
 رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ فَاطِمَةَ
 الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ

عَلَيْكَ يَا بْنَ الْأَيْمَةِ الْحُجَّجِ الْمَعْصُومِينَ وَالْإِمَامِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ سَلَامٌ مُخْلِصٍ لَكَ فِي الْوِلَايَةِ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ
 الْمَهْدِيُّ قَوْلًا وَفِعْلًا وَأَنْتَ الَّذِي تَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مِلَّتْ
 ظُلْمًا وَجَوْرًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرْجَكَ وَسَهَّلَ مَخْرَجَكَ وَقَرَّبَ زَمَانَكَ وَكَثَّرَ
 أَنْصَارَكَ وَأَعْوَانَكَ وَأَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فَهُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ
 عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَيْمَةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ يَا
 مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ حَاجَتِي كَذَا وَكَذَا (و بجای کذا و

كَذَا حَاجَاتِ خُودِ رَا ذَكَرَ كُنْدَ) فَاشْفَعْ لِي فِي نَجَاحِهَا فَقَدْ تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ
 بِحَاجَتِي لِعِلْمِي أَنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ شَفَاعَةً مَقْبُولَةً وَمَقَامًا مَحْمُودًا فَبِحَقِّ مَنْ
 اخْتَصَّكَ بِأَمْرِهِ وَارْتَضَاكَ لِسِرِّهِ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ
 سَلِّ اللَّهُ تَعَالَى فِي نُجْحِ طَلِبَتِي وَإِجَابَةِ دَعْوَتِي وَكَشْفِ كُرْبَتِي

و بخواه هر چه خواهی که بر آورده می شود ان شاء الله تعالی و بهتر آنست

که در رکعت اول این استغاثه بعد از حمد سوره انا فتحنا بخواند و در رکعت

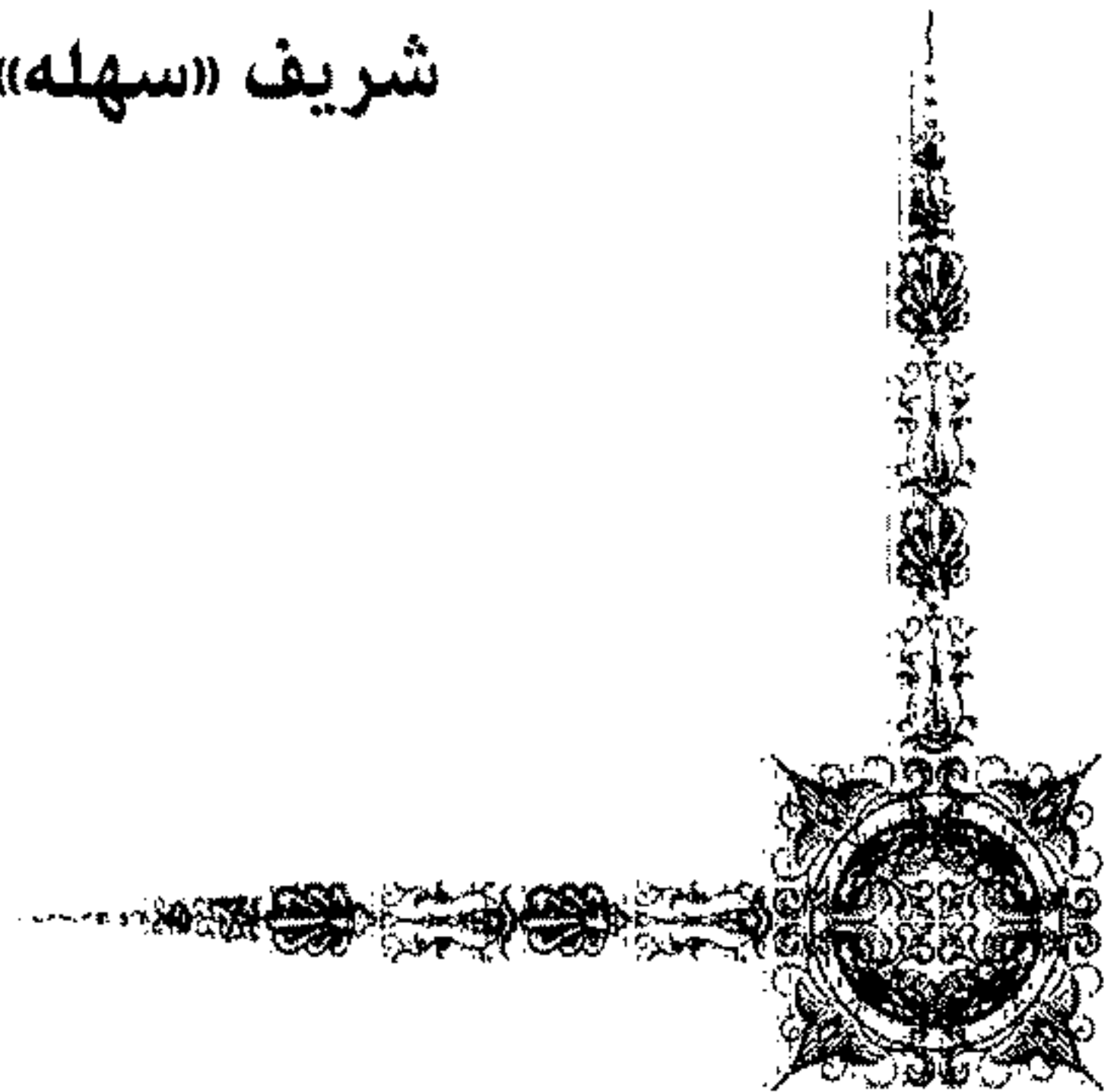
دوم اذاجاء نصرالله بخواند.



فصل چهارم



خاطرات و سیره برخی از بزرگان در مورد مسجد
شریف «سهله»



سید احمد کربلایی و سید جمال گلپایگانی

عالم ربّانی و عارف صمدانی مرحوم آیت الله حاج سید جمال گلپایگانی رحمته می فرمودند:

یک شب طبق معمول برای عبادت به مسجد «سهله» آمدم و عادت من این بود که به دستور استاد (مرحوم شیخ علی محمد نجف آبادی)، هر وقت شبها به مسجد «سهله» می رفتم، اول نماز مغرب و عشاء را به جا آورده؛ و سپس اعمال وارده در مقامات مسجد را انجام می دادم و پس از آن دستمالی که در آن نان و چیزی بود به عنوان غذا باز می کردم و مقداری می خوردم؛ آنگاه قدری استراحت نموده و می خوابیدم و سپس چندین ساعت به اذان صبح مانده بر می خاستم و مشغول نماز و ذکر و فکر می شدم. در موقع اذان صبح، نماز صبح را می گزاردم و تا اول طلوع آفتاب به بقیّه وظایف و اعمال خود ادامه می دادم؛ آنگاه به نجف بر می گشتم. در آن شب که نماز مغرب و عشاء و اعمال مسجد را به جای آوردم، تقریباً دو ساعت از شب، همین که نشستم و دستمال خود را باز کردم تا چیزی بخورم، هنوز مشغول خوردن نشده بودم که صدای

مناجات و ناله‌ای به گوش من رسید و غیر از من هم در این مسجد تاریک، هیچ‌کس نبود.

این صدا از ضلع شمالی، وسط دیوار مسجد، درست در مقابل مقام مطهر حضرت امام زمان **عجل الله تعالی فرجه الشریف** شروع شد و به طور جذاب و گیرا و توأم با سوز و گداز و ناله و اشعار عربی و فارسی و مناجات و دعاهای عالیة المضامین بود که به کلی حال و ذهن ما را متوجّه خود نمود. من نتوانستم یک لقمه از نان بخورم و دستمال غذا همین طور باز مانده بود و حتی نتوانستم بخوابم و استراحت کنم، و نتوانستم به نماز شب و دعا و ذکر و فکر خود بپردازم. همین طور متوجّه و منصرف به سوی او بودم.

صاحب صدا ساعتی گریه و مناجات داشت و سپس ساکت می‌شد. قدری می‌گذشت، دوباره مشغول خواندن و درد دل کردن می‌شد، باز آرام می‌گرفت، و سپس ساعتی مشغول می‌شد و آرام می‌گرفت و هر بار که شروع می‌کرد به خواندن، چند قدمی جلو تر می‌آمد، به طوری که نزدیک اذان صبح؛ در مقابل مقام مطهر امام زمان **أرواحنا فداء** رسیده بود. در این حال خطاب به حضرت نموده و پس از گریه طولانی و سوز و ناله شدید، این اشعار را به صورت و گفتگوی با آن حضرت خواند:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم

تابه اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

سبزه خطّ تو دیدیم و زبستان بهشت

به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح امین

به گدایی، به در خانه شاه آمده ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست؟

که در این بحرِ کرم، غرق گناه آمده ایم

آبرو می رود ای ابر خطا پوش ببار

که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

حافظ! این خرقة پشمینه بینداز که ما

از پی قافله با آتش و آه آمده ایم

و دیگر ساکت شد و هیچ نگفت و در تاریکی چند رکعت نماز گزارد، تا

سپیده صبح دمید؛ آنگاه نماز را به جای آورده و مشغول به خود در تعقیبات و

ذکر و فکر بود تا آفتاب دمید. آن وقت برخاست و از مسجد خارج شد. من

تمام آن شب را بیدار بودم و از همه کار و بار خود و اماندم و مات و مبهوت وی

بودم.

چون خواستم از مسجد بیرون شوم، از سر خدمه آنجا که اطاقش خارج از

مسجد و در ضلع شرقی بود، پرسیدم: این شخص که بود؟! آیا او را

می شناسید؟!

گفتند: آری! این مردی است به نام سید احمد کربلایی. بعضی از شبهای خلوت که در مسجد کسی نیست، می آید و حال و وضعش هم همینطور است که دیدید.

من که به نجف آمدم و خدمت استاد آقا شیخ علی محمد رسیدم، مطالب را مو به مو برایشان بیان کردم؛ ایشان برخاست و گفت: یا من بیا! من در خدمت استاد رفتم و استاد در منزل آقا سید احمد وارد شد و دست مرا در دست او گذارد و گفت: از این به بعد مربی اخلاقی و استاد عرفانی تو ایشان است. باید از او دستور بگیری و از او متابعت بنمایی^(۱)!

حضرت آیت الله علامه قاضی

علامه بزرگوار حضرت آیت الله طهرانی رحمته الله علیه می نویسد... خود ایشان (عارف جلیل القدر و کبیر حضرت آیت الله حاج سید علی آقا قاضی) در مسجد «کوفه» و مسجد «سهله» حجره داشتند و بعضی از شبها را به تنهایی در آن حجرات بیتوته می کردند و شاگردان خود را نیز توصیه می نمودند، بعضی از شبها را به عبادت در مسجد «کوفه» و یا «سهله» بیتوته کنند^(۲).

عالم ربّانی عارف صمدانی مرحوم آیه الله سید عبدالکریم کشمیری (شاگرد مرحوم قاضی) نیز به نقل از مرحوم قاضی فرمودند: مسجد سهله

۱. توحید علمی و عینی، علامه تهرانی.

۲. علامه طهرانی، مهر تابان ص ۳۰

صبح جمعه‌اش بهتر از شب جمعه‌اش است (۱).

مسجد «سهله»؛ شروع جهاد آیت الله آخوند خراسانی

در کتاب مرگی در نور آمده: مؤلف کتاب حیاة الاسلام در این باره

می‌نویسد:

... بعلاز آنکه جمیع علمای «نجف» و «کربلا» و «کاظمین» و «سامرا» با آن

بزرگوار (آخوند خراسانی) برای حرکت نمودن در دفاع از مملکت اسلامیة

متفق شدند، آن بزرگوار مقرر فرموده که شب چهارشنبه ۲۱ ذی الحجّة الحرام

۱۳۲۹ق برای دعای توسّل به **حضرت ولی عصر عجل الله فرجه**

الشّریف، نقل مکان به «سهله» و از آنجا از طریق «کربلا» و «کاظمین»، به اتفاق

سایر حجج اسلام به «ایران»، روانه شوند و خیلی از فضلا و مجتهدین، بعد از

این قرار، روز پیش رفتند حجرات مسجد «سهله» را حیازه نموده، هر ده -

دوازده نفر یک حجره گرفتند و اسباب و لوازم سفر را آنجا کشیدند و از کسبه

از قبیل نانوا و بقال، اسباب کسب خود را کشیدند به «سهله» و کسبه زیادی

عازم حرکت شدند... (۲)

عالم عظیم القدر حضرت آیه الله بهجت

مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس هاتف قوچانی، وصی مرحوم قاضی

۱. اسوة عارفان.

۲. مرگی در نور ص ۲۶۹.

می فرمودند:

آیت الله بهجت بسیار به مسجد «سهله» می رفت و شبها تا به صبح تنها بیتوته می نمود. یک شب که بسیار تاریک و چراغی هم در مسجد روشن نمی کردند، ایشان در میانه شب، احتیاج به تجدید وضو پیدا کرد و برای تطهیر و وضو می خواست بیرون برود. ناگهان مختصر خوفی در ایشان پیدا شد و در اثر عبور این مساحت در ظلمت محض و تنهایی، در ایشان پیدا شد به مجرد این خوف یک مرتبه نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار شد که با ایشان حرکت می کرد.

ایشان با آن نور خارج شدند و تطهیر کرده، وضو گرفتند و سپس به جای خود برگشتند و در همه احوال آن نور در برابرشان حرکت داشت تا وقتی که به محل خود رسیدند، آن نور از بین رفت (۱).

مرجع بزرگوار حضرت آیت الله مرعشی نجفی

مرجع بزرگوار و عظیم الشان، بزرگ پاسبان فرهنگ غنی اهل بیت علیهم السلام، عاشق و شیدایی حضرت حجّت علیه السلام مرحوم آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی می فرمودند:

زمان تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت علیهم السلام فوق العاده مشتاق دیدار جمال دلارای حضرت بقیه الله **عجل الله تعالی فرجه الشریف** شدم و

عهد نمودم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد «سهله» مشرف شده، در آنجا بیتوته نمایم، به این قصد که به فوز دیدار امام عصر علیه السلام نایل شوم، و بر این عمل مداومت داشتم... (۱)

مرحوم حاج شیخ جعفر مجتهدی

عارف بالله عاشق دلسوخته اهل بیت علیهم السلام مرحوم آقای حاج شیخ جعفر مجتهدی رحمته الله در مقام بیان خاطرات خود پس از بیان مطالبی می فرماید: ... بعد از ورود و اقامت در «نجف اشرف» هر چه از حضرت علی علیه السلام اجازه رفتن به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را می گرفتم اذن نمی دادند و می فرمودند: تو طاقت زیارت فرزندم حسین علیه السلام را نداری و اگر به کربلا بروی قالب تهی خواهی کرد، تا اینکه بعد از گذشت ۶ ماه اجازه زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به من مرحمت فرمودند.

روزها یکی پس از دیگری می گذشت و من پی در پی در توسل به حضرت مولا علیه السلام بوده و از ایشان تقاضای عشق و محبت روز افزون می نمودم و چشم امید به لطف و کرم ایشان داشتم تا اینکه یک روز که به حرم مطهر حضرت امیر علیه السلام مشرف شده و در حین زیارت و توسل بودم، صدای حضرت مولا را شنیدم که فرمودند:

شیخ جعفر، همین الآن به مسجد «سهله» برو، چند نفر در آنجا می باشند

که باید از آنها دستگیری نمایی!

بنابر فرمایش حضرت علیه السلام فوراً به مسجد «سهله» رفتم، در مسجد بسته و ماشین بنز مُدرنی آنجا بود. خادم مسجد را صدا زدم که درب را باز کند. وقتی وارد آنجا شدم، دیدم سه نفر جوان با لباسهای فاخر و مجلل در فراق حضرت بقیة الله علیه السلام می‌گریند و بر روی خاکها می‌غلطند، و یک نفر آنها هم از شدت گریه بی حال بر زمین افتاده است.

نزدشان رفتم و آنها را دلداری داده و آرام نمودم. سپس همگی از مسجد خارج شدیم و آنها سوار ماشین شدند.

در این هنگام متوجه شدم که من هم باید همراه با آنها بروم؛ لذا سوار ماشین شده و همراهشان رفتم. آنها مرا به منزلشان در «بغداد» بردند و بعد از مدتی از منزل خارج شده و مرا تنها گذاردند و این در شرایطی بود که شش دختر جوان و بسیار زیبا در آنجا بودند.

آنها پیوسته از من تقاضا می‌کردند که آنها را به عقد خود در آورم و پی در پی به انحاء مختلف و گوناگون در این امر اصرار می‌ورزیدند، لکن من امتناع می‌نمودم، اما روزی چند بار می‌مردم و زنده می‌شدم تا اینکه پس از گذشت شش ماه از ریاضت بسیار سخت و مجاهده عظیم و دشوار، آن جوانها آمدند و متوجه شدند که در این مدت هیچ‌گونه خطایی از من سر نزده و در این امتحان بزرگ موفق شده‌ام!!

آنگاه مرا با کمال احترام به نجف برگرداندند.

در نجف به دستور حضرت مولا علی علیه السلام راهی مسجد «سهله» شده و مدت هشت سال به طور مداوم، در آنجا معتکف گردیدم و به جز تجدید

وضو و تطهیر از مسجد خارج نمی شدم.

در این مدت از طرف **حضرت امیر علیؑ** و **آقا امام زمانؑ**، عنایات زیادی به من شد.

آقای حاج کاظم سهلاوی که یکی از خدّام و متولیان مسجد «سهله» می باشند تعریف می کردند: در مدّتی که آقای مجتهدی در مسجد «سهله» معتکف بودند، با هیچ کس صحبت نمی کردند و دائم مشغول ذکر و فکر و توسّل و گریه بودند. هیچ گاه تسبیح از دستشان جدا نمی شد و حالشان مثل حال شخص محتضر و کسی که هر لحظه در حال جان دادن است بود.

شبها را نمی خوابیدند و اگر کسی هم وارد حجره ایشان می شد، بیش از پنج دقیقه با او نمی نشست و از حجره بیرون می آمد. اکثر اوقات در حال بُكاء بودند و از خوف و حبّ خدا می گریستند.

آقای مجتهدی بعد از تمام شدن این مدّت، نزد ما آمده و فرمودند:

من دیگر از طرف **حضرت ولی عصرؑ** مرخص شده و می توانم اینجا را ترک کنم؛ آنچه بایستی از ناحیه ایشان به من برسد مرحمت شد (۱).

ملاقات حاج ملا آقا جان با آقای مجتهدی

و نیز در همین ایام اعتکاف، ملاقات آقای مجتهدی با مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی در مسجد «سهله» رخ می دهد.

مرحوم حاج ملا آقا جان از عرفای معروف و از متوسّلین به ساحت مقدّس **حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف** به شمار می رفته است و بطوری شیفته و منتظر آن حضرت بوده و در فراق آن بزرگوار اشک

می ریخته که جای اشک بر صورت وی نمایان بوده است و در محبت به ساحت مقدس حضرت ولی عصر علیه السلام تا حد جنون پیش می رود، به طوری که به «شیخ محمود مجنون» مُلقب می گردد.

سیره و روش او توسل به ذوات مقدس اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و خدمت به خلق بوده است.

ایشان مدتها در قم منزل حاج میرزا تقی زرگری که او هم از اهل الله بوده و از او تاد بشمار می رفته ساکن بوده اند.

مرحوم حاج ملا آقا جان روزی به دوستان خود می گویند

مأمور شده ام به عتبات عراق بروم و این آخرین سفرم بوده و بعد از مراجعت، زندگی را بدرود خواهم گفت و بدین ترتیب همراه با عده ای از مُلازمین خود راهی عتبات می شوند.

بعد از زیارت ائمه عراق علیهم السلام و جریانات عجیب و غریبی که در این مدت برای ایشان رخ می دهد، به همراهان می گویند: باید شب جمعه به جهت امر مهمی به مسجد «سهله» بروم.

دوستان همراه ایشان می گویند:

شب جمعه به مسجد «سهله» رفتیم و در قسمت بالای مسجد که نسبتاً جای خلوتی وجود داشت، حلقه وار نشستیم. در این موقع مرحوم حاج ملا آقا جان بی تابانه به این طرف و آن طرف نظر می کردند و می فرمودند:

منتظر جوانی هستم که باید او را ملاقات کنم.

مرحوم آقای قریشی رضی الله عنه که یکی از همراهان بوده اند می گفتند:

در همین لحظات ناگهان درب یکی از حجره های مسجد باز شد و جوانی بسیار خوش سیما و جذاب، در حالی که آفتابه ای در دست داشت از آن خارج

شد و به طرف درب خروجی حرکت کرد.

مرحوم حاج ملا آقا جان رحمته به محض اینکه چشمانشان به آن جوان افتاد گفتند:

گمشده‌ام را پیدا کردم، این همان کسی است که در سیر (مکاشفه)، او را به من نشان داده‌اند.

از ایشان پرسیدیم مگر این جوان چه خصوصیتی دارد که اینگونه شما را جذب کرده و بی تاب او هستید؟!

فرمودند: او شخصی است که در این جوانی، هم گوش باطنش می‌شنود و هم چشم باطنش می‌بیند! ملاحظه کنید؛ الان او را آهسته به زبان ترکی صدا می‌کنم او هم خواهد آمد و فوراً به صورت بسیار آرام و آهسته به طوری که ما چند نفر هم که نزد ایشان نشسته بودیم به سختی صدایشان را شنیدیم، به زبان آذری فرمودند: (گل بورا گراخ بالام جان). در این هنگام آن جوان که به درب خروجی مسجد رسیده بود و با ما خیلی فاصله داشت ناگهان در جای خود ایستاد و آفتابه را روی زمین گذاشت و از میان جمعیت به طرف ما حرکت کرد، هنگامی که به ما رسید خدمت حاج ملا آقا جان سلام کرده و سپس گفت با من کاری داشتید؟ امر بفرمایید. آنگاه جناب حاج ملا آقا جان خطاب به همراهان فرمودند: ما را تنها بگذارید که من باید با ایشان خلوت داشته باشم. و بدین گونه حدود مدّت یک هفته مرحوم حاج ملا آقا جان با آقای مجتهدی بودند. بعد از آن سفر که جناب حاج ملا آقا جان به قزوین مراجعت کرد، دار فانی را وداع گفت (۱).

عارف گمنام مرحوم حاج مستور شیرازی

عارف جلیل القدر مرحوم آیت الله کشمیری در وصف استادش (عارف گمنام مرحوم مستور شیرازی عارف جلیل القدر) می فرمود:

«در مجالس صحبت می کرد و شبها را تا به صبح به عبادت می گذرانید. گاهی عرض می کردم آقا به شما در این حجره مسجد «سهله» با این تنهایی سخت نمی گذرد؟

می فرمود: نه! من از خَلْق و حَشْت دارم و از تنهایی نمی ترسم. (۱)

بیان عارف کامل مرحوم دولابی رحمته الله علیه

جناب عارف کامل مرحوم حاج محمد اسماعیل دولابی رحمته الله علیه فرمودند:

مرحوم حاج آقا سید عبالحسین معین شیرازی سالها قبل در مسجد سهله معتکف بودند. نیمه های شب مشاهده می کنند در آسمان اشخاصی از جانب ایران به سوی مسجد سهله می آیند و شعارگونه با هم این آیات شریفه را می خوانند: **كَانَهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَفِرَّةٌ، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ**: (۲) خرهای گریزان که از شیر درنده می گریزند. فردا صبح ایشان به نجف مشرف شدند و با تعدادی از رفقای اهل علم خود در مورد این آیات سوره مدثر به بررسی پرداختند تا به سرّ مسأله پی ببرند. نهایتاً در تفسیر برهان به این حدیث شریف، که راه سلوک الی الله در مکتب اهل بیت را تبیین می کند و آن را نقطه مقابل راه اهل تحصیل

۱. اسوه عارفان ۱۹۳

۲. سوره مبارکه مدثر، آیه شریفه ۵۰ و ۵۱.

و زهد و ریاضت قرار می دهد، برخوردار نمودند. شب بعد، که از ایام خاص حضور در مسجد سهله مثل شب چهارشنبه یا شب جمعه هم نبود، با حدود صد نفر از رفقا در مسجد سهله جمع شدیم و به برکت این عطای الهی شامی تهیه و از حضار پذیرایی شد. شب بعد هم مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی به این مناسبت نان و کباب تهیه کرد و به رفقا در مسجد سهله شامی داد. متن این حدیث که قسمتی از یک فرمایش طولانی حضرت صادق علیه السلام است چنین است:

انّ اولی الالباب الدین:

عملوا بالفكرة حتى ورثوا منه حبّ الله

فانّ حبّ الله اذا ورثه القلب و استضاء به أسرع اليه اللّطف

فاذا نزل منزلة اللّطف صار من أهل الفوائد

فاذا صار من أهل الفوائد تكلم بالحكمة فصار صاحب فطنة

فاذا نزل منزلة الفطنة عمل في القدرة

فاذا عمل في القدرة فرف الطباق السبعة

فاذا بلغ هذه المنزلة صار يتقلّب في فكره (ذكره) بلطف و حكمة و بيان

فاذا بلغ هذه المنزلة جعل شهوده و محبّته في خالقه

فاذا فعل ذلك نزل المنزلة الكبرى فعاین ربّه في قلبه

و ورت الحمكة بغير ما ورته الحكماء

و ورت العلم بغير ما ورته العلماء

و ورت الصدق بغير ما ورته الصّدّيقون

انّ الحكماء ورتوا الحكمة بالصّمت

و انّ العلماء ورتوا العلم بالطلب

و ان الصّٰدِقِیْنَ و رثوا الصّٰدِقَ بِالْخُشُوعِ و طوَل العِبَادَةِ
فَمَنْ اَخَذَ بِهَذِهِ السَّیْرَةِ اَمَّا اَنْ یَسْفَلَ و اَمَّا اَنْ یَرْفَعَ
و اَکْثَرُهُمُ الَّذِیْ یَسْفَلُ و لَا یَرْفَعُ، اذْ لَمْ یَرْعِ حَقَّ اللّٰهِ و لَمْ یَعْمَلْ بِمَا اَمَرَ بِهِ
فَهَذِهِ صِفَةٌ مِنْ لَمْ یَعْرِفَ اللّٰهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ و لَمْ یُحِبَّ حَقَّ مَحَبَّتِهِ
فَلَا یَغْرَنُکَ صَلَاتُهُمْ و صِیَامُهُمْ و رَوَايَتُهُمْ و عُلُومُهُمْ «فَانَّهُمْ حَمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ»
هر آینه صاحبان خردهای ناب (اولی الالباب) کسانی هستند که:
به تفکر پرداختند تا آن که محبت خدا را از آن به ارث برند،
هر آینه هنگامی که قلب محبت الهی را به ارث برد و بدان روشنایی یابد
لطف به سرعت به آن روی می آورد؛
پس هنگامی که در مقام لطف منزل گرفت از اهل فایده‌ها می‌گردد؛
پس هنگامی که از اهل فواید شد به حکمت سخن می‌گوید، در نتیجه
صاحب تیز فہمی و فطانت می‌گردد؛
پس هنگامی که در مقام فطانت منزل گرفت قدرت عمل می‌نماید؛
پس هنگامی که در قدرت عمل نمود مراتب و طبقات هفتگانه را
می‌شناسد؛
پس هنگامی که در این مقام منزل گرفت فکرش (ذکرش) به لطف و
حکمت و بیان دگرگون می‌شود؛
پس هنگامی که در این مقام منزل گرفت شهوت و محبتش را در
آفریدگارش قرار می‌دهد؛
پس هنگامی که این کار را کرد در مقام بزرگ منزل می‌گیرد، در نتیجه
پروردگارش را در قلب بالعیان مشاهده می‌کند؛
و حکمت را به طریقی جز آنچه حکما به ارث برده‌اند به ارث می‌برد؛

و علم را به طریقی جز آنچه عالمان به ارث برده‌اند به ارث می‌برد؛
و صدق را به طریقی جز آنچه صدیقان به ارث برده‌اند به ارث می‌برد؛
هر آینه حکما حکمت را از راه سکوت اختیار کردن به ارث بردند؛
و هر آینه عالمان علم را از راه طلب و تحصیل به ارث بردند؛
و هر آینه صدیقان صدق را از راه طلب و تحصیل به ارث بردند؛
پس هر کس این روشها را در پیش گیرد یا به سفلی و پستی می‌گراید و یا به
رفعت و بلندی دست می‌یابد؛ و اکثراً به پستی می‌گرایند و به بلندی دست
نمی‌یابند؛ زیرا حق خداوند را مراعات نمی‌کنند و به آنچه بدان امر کرده است
عمل نمی‌نمایند؛ و این صفت کسی است که خداوند را بدان گونه که سزاوار
است نمی‌شناسند و آن چنان شایسته است دوست نمی‌دارد؛
بنابراین نمازها، روزه‌ها، روایتها و علمهای آنان تو را نفریبند که: «همانان
آنان خیرانی گریزنده‌اند.»

(با توجه به این حدیث شریف، دوست اهل بیت اگر در مورد خوبی‌هایی
که خداوند از آغاز عمرش به او کرده است فکر کند (علی العاقل ان یکون له
اربع ساعات... و ساعة يتفکر فی ما صنع الله عزوجل الیه: بر شخص عاقل
واجب است که برای چهار کار در هر روز زمانی اختصاص دهد... و زمانی که
در آن درباره آنچه خدای عزوجل نسبت به او کرده است فکر کند. التفکر فی
الآله نعم العبادۃ: تفکر کردن در نعمتها و الطاف الہی چه نیکو عبادتی است.)
پی مبرد که از قبل از اینکه از رحم مادر متولد شود تا کنون، خداوند، بی آنکه
به او نیازی داشته و یا از خوبی کردنهایش در پی غرضی برای خویش باشد یا
حتی منتی بر بنده‌اش نهاده باشد، از لطف و احسان و اعطاء نعمت و مدارا و
ستر و غفران، با او چه‌ها کرده است؛ و می‌بیند که اگر شخص دیگری یکی از

این لطف و احسان‌های بی شمار را در حقّ او می‌کرد یک دل نه، صد دل عاشق آن شخص می‌شد و محبتش را در دل می‌گرفت؛ در نتیجه، این تفکر محبت به خدا را نصیب او می‌زاد و از این طریق طیّ منازل کمال را همان گونه که در حدیث ذکر گردیده است آغاز می‌کند. (۱)

مرحوم حاج سید هاشم حداد رحمته الله

مرحوم علامه طهرانی رحمته الله می‌نویسد:

با عده‌ای از دوستان در معیت حضرت آقا (موحد عظیم الشان مرحوم حداد) به... نجف مشرف و یکسره به حرم مطهر (مولی الموحّدین حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام) وارد و پس از ادای سلام و زیارت، برای افطاری به مسجد سهله در آمدند و در آنجا میهمان مرحوم شیخ جواد سهلاوی بوده و تا صبح به توجه و ذکر و فکر و دعای بیتوته نموده... (۲).

۱. مصباح الهدی، ص ۱۸۶.

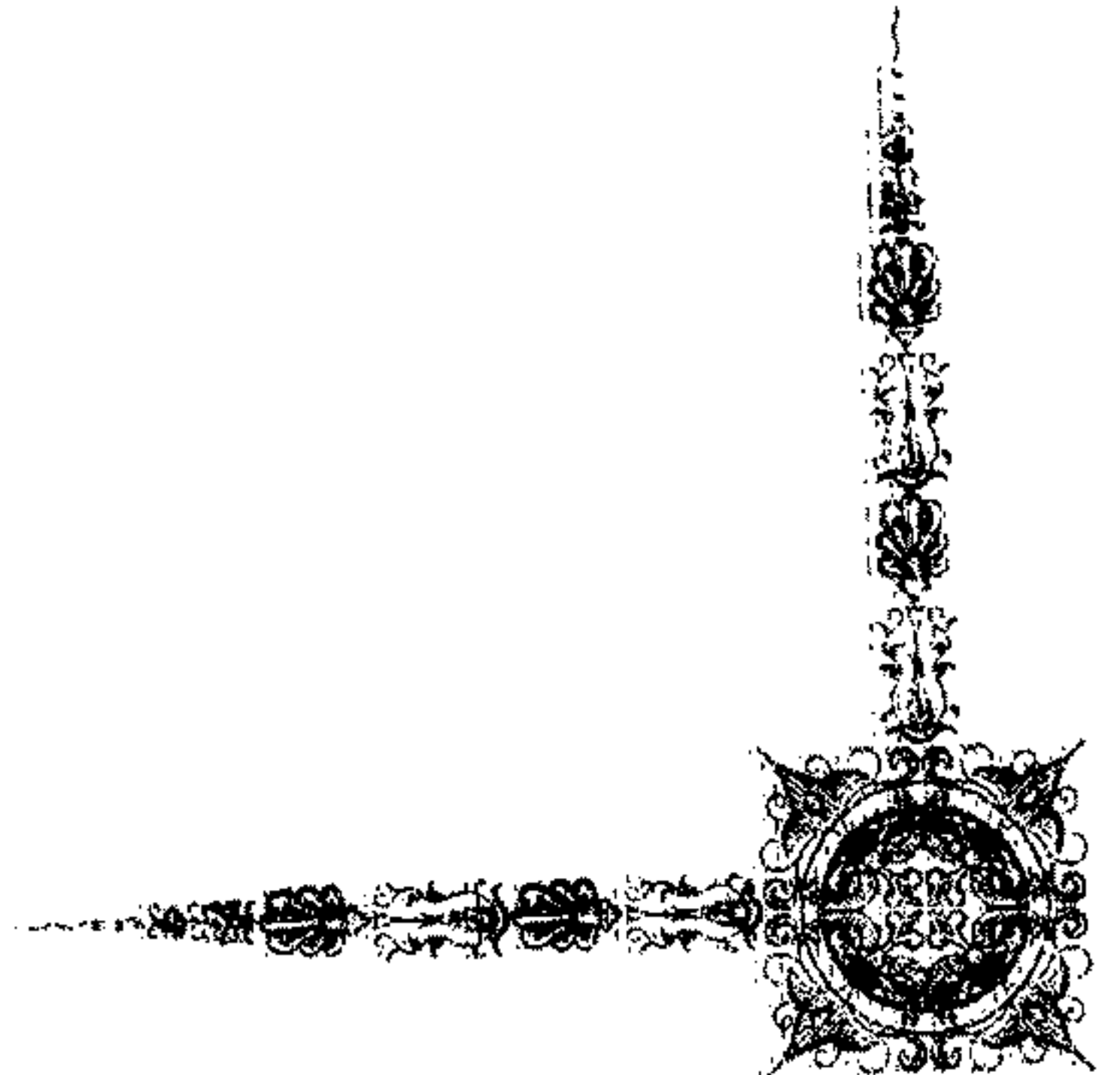
۲. روح مجرد، ص ۳۴.



فصل پنجم



اشعاری از جناب آقای درویشعلی صادقی
از فرهنگیان شهرستان دورود در مدح
حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف



«زندگی با تو»

در زمان غیبت ما را حضوری دیگر است

بعد روح الله علی نایب عامت رهبر است

رهبری فرزانه و دریا دلی روشن ضمیر

بر همه فرمانروایان زمین او افسر است

صاحب! بی‌نمانظر این رهبر فرزانه را

کشتی نوح را هم اینک ناخدایی اکبر است

مهدیا! در پُر تلاطم موج دریا مددی

سید ما را علی چون از سلال حیدر است

آفتابا! کن تو روشن جان هر صاحب دلی

چون ز نور تو ولی را آشنایی بهتر است

هَجمَةُ شیطان بسی تیره نموده است دین حق

رخ نمایان کن، زمانی مهربانی خوش تر است

مهربانا! کن تو یاری لشکر اسلام را

پرده بردار از منافق تا ببیند ابتر است

هر زمان با حيله و نیرنگ نویی ظاهر است

رهزن دین خدا و راه حق را کافر است

دین زدایان خوارج ناکشین و قاسطین

حمله بر ارکان دین را خدعه‌ای افسون‌تر است

خسروا! «درویش» درگاهت بسی افسرده است

در غم هجران رویت ناتوانی بر در است

کن ترخّم لحظه‌ای در ماندگان کوی خویش

رخ نمایان کن که با تو زندگی شیرین‌تر است

«از ازل درویش راهت بوده‌ایم»

مهدیا! جانم فدایت مهدیا!

ای فدایت جان بی مقدار ما!

ای رهایند مرا زین درد و غم!

کی کنی از مرحمت لطفی به ما؟

ما به درگاهت بسی افتاده‌ایم

خیل بیماران طیبیا! کن شفا

درد و رنجی از فراغت بر دل است

درد بی درمان ما را کن دوا

ما ز هجران رخت افسرده‌ایم

رخ نمایان کن پس آن پرده‌ها

درد مهجوری گران بر جان ماست

طاقت ما لایطاق داریم چو ما

ما ضعیف و ناتوانیم و ذلیل

کن تو جبران، ضعف و هم نقصان ما

کاهلیم و غافلیم از درگهت

ای دریغ از رحمت بی انتها!

غوطه ور در نعمت و غافل ز حق

مُنجیا! دستی بگیر افتاده را

از کرم بر ما نظر کن لحظه‌ای

یوسف جانها! رها سازم رها

یوسف زهرا! به حق مادرت

چاره کن بیچارگان را از بلا

از ازل «درویش» راهت بوده‌ایم

نی به بوق و فرقه و کشکول و جاه

پیرو روح خدا چون بوده‌ایم

در خط سید علی هستیم ما

مابه او دل بسته‌ایم در غیبت

سید ماراتویی پشت و پناه

«نیمه شعبان»

مژده به یاران دهید، فصل بهاران رسید

فصل طرب بر دمید، نیمه شعبان رسید

موسم عشرت آمد، دل به تپش در آمد

بت شکن از ره آمد، خلیل دوران رسید

وارث جمع رُسل، رهبر کُلّ سُبُل

نغمه بلبل و گل، موسی عمران رسید

مستکبران را هدم، ظلم و ستم را عدم

بر دیده‌ها زد قدم، فَرَّ سلیمان رسید

قاطع کذب و نفاق، حاصِد غی و شقاق

منتظران در فراق، حَجَّت یزدان رسید

طالب خون شهید، داده به ما این نوید

مستضعفان را امید، ناطق قرآن رسید

لولاک ارض و سما، خورشید راه هُدی

رایت فتح و رضا، سلسله جنبان رسید

«درویش» کویش منم، طالب رویش منم

مست ز بویش منم، یوسف کنعان رسید

درویش و صوفی کجا، رهزن راه خدا

صافی بی غش! بیا، فجر بهاران رسید

«بیا تا درد دل با تو بگویم»

بیا تا درد دل با تو بگویم

بیا تا عقده‌ها از دل گشویم

بیا تا با زلال آبی چشمم

دل آلوده دامن را بشویم

بیا تا حرف دل با دل سُرایم

بیا تا قنصه از مشکل بگویم

بیا جانان! که مشکل رنج راه است

بیا راهی نما، تاره بپویم

گر این ره پُر خطر سخت است و مشکل

به عشقت سخت جان در جستجویم

روا باشد لباس جسم و جان را

به دیدارت مدام در شستشویم

بیا بنگر بر این «درویش» کویت

که بی برگ نوابی آبرویم

«مُنجی عالم! بیا»

درد بی درمان ما را کن تو درمان از کرم
 وضع بی سامان ما را کن تو سامان از کرم
 تا به کی دیده به راهت روز و شب در انتظار
 هجر بی پایان ما را کن تو پایان از کرم
 سالها از عمر ما رفت و نمانده است جز دمی
 این خزان، عمران را کن تو بهاران از کرم
 مُنجی عالم! بیا ما عاصی و درمانده‌ایم
 گُنه و عِصیان ما را کن تو کِتمان از کرم
 چون گدای ناتوان بر درگهت افتاده‌ایم
 مَه‌دیا! خیل گدایان کن تو مهمان از کرم
 ما که از دیدار رویت در حجابیم در حجاب
 مشکل دیدار ما را کن تو آسان از کرم
 گر به رصه‌مانده‌ایم بیچاره و بی دست و پا
 صاحب‌بیچارگان را کن تو احسان از کرم
 آفتابا! عاشقان مُشتاق دیدار تو‌اند
 شور عشقی در دل ما کن تو سوزان از کرم
 رحم کن بر بنده مسکین و «درویش» رَهت
 با تفضّل راه حق کن تو نمایان از کرم

«مهدیا! در انتظارت روز و شب در حسرتیم!»

چون بهار آید به صحرا، غنچه لب و امی کند

شیعه چون شعبان بر آید، شور و غوغا می کند

بلبل اندر شاخ گل نغمه ز دل سر می دهد

عاشق ار معشوق بیند غم ز دل و امی کند

مهدیا! در انتظارت روز و شب در حسرتیم!

هجر رویت شغله اندر جان شیدا می کند

وعدۀ دیدار نزدیک است و ما در انتظار

تشنه چون دریا رود دل غرق دریا می کند

مُنجی عالم! بیا مشتاق دیدار تویم

منتظر یابن الحسن هر لحظه نجوا می کند

از خدا توفیق خواهم تا شوم سرباز تو

هر که سرباز تو شد گم گشته پیدا می کند

من که «درویش» توأم چشم امیدم سوی تو

گوشۀ چشمی ز تو اعجاز عیسی می کند

حاصل عید غدیر هم انتظار رحمت است

رحمت حق گر بیاید دیده بینا می کند

«ای مظهر لطف خدا»

تاکسی رهاسازی مرا

تاکسی من از تو جدا

من غرق دریا گشته‌ام

ای ناخدا! ای ناخدا!

از دست افتادم دگر

دستی بگیر افتاده را

دیگر صبوری تابه‌کی

ای مظهر لطف خدا!

غوطه وریم در بحر خویش

ای منجی عالم! بیا

ای پادشاه انس و جان

جانی بسده این مرده را

دره‌ای رحمت باز کن

با مَقدمت از در، درآ

ما جمله محتاج توایم

در پرده پنهانی چرا؟

زندانی تنها شدیم

بشکن تو تنهایی ما

دل بسته‌ایم بر موی تو

حبل الله ای مولای ما!

رخ کن نمایان از کرم

زیبا رخ بزم صفا

افسرده حالیم این زمان

چاره کن این بیچاره‌ها

با کوله باری از گناه

شرمندهام از تو شها!

«درویش» کویت بوده‌ام

بی چیز و بی برگ و نوا (رحمی نما بر بینوا)

«بیا مهدی»

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بیا تا قُمریان خوانند ترانه | بیا بی تو بهارانم خزانه |
| غزل خوانان ز تو دارند نشانه | بیا که بلبلان بی تو خموشند |
| چو گیرد شاخسارش را جوانه | بیا تا از خزان فارغ شود باغ |
| که بی رویت خراب است آشیانه | بیا جانان! تو در دل آشیان گیر |
| قدم از هجر رویت شد کمانه | بیا ای سَر و قَد! کن قامت راست |
| که می رنجد ز درد این زمانه | بیا زخم دلم را مرهمی نه |

منابع

۱- قرآن مجید

۲- العبقری الحسان: مرحوم آیت الله نهاوندی

۳- انوار الملکوت: مرحوم علامه طهرانی

۴- اسوة عارفان: آقای صادق حسن زاده

۵- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام: حجة الاسلام سید جواد معلم

۶- بحار الانوار: مرحوم علامه مجلسی

۷- توحید علمی و عینی: مرحوم علامه طهرانی

۸- تشرف یافتگان: هیئت حزب الله قم

۹- سیمای آفتاب: حجة الاسلام دکتر طاهری

۱۰- سیمای عالمان بی نشان

۱۱- شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام: حجة الاسلام قاضی زاهدی گلپایگانی

۱۲- شهاب شریعت: آقای علی رفیعی

۱۳- کامل الزیارات: عالم ربانی مرحوم ابن قولویه

۱۴- دیدار یار: حجة الاسلام علی کرمی

۱۵- جان جانان: آقای عبدالرحیم موگهی

۱۶- زندگانی وحید بهبهانی: آیت الله علی داوودی

۱۷- روح مجرد: مرحوم علامه طهرانی

- ۱۸- مهر تابان: مرحوم علامه طهرانی
- ۱۹- لاله‌ای از ملکوت: آقای سفیدآبیان
- ۲۰- دیوان حافظ
- ۲۱- مصباح الهدی: استاد مهدی طیب
- ۲۲- ملاقات با امام زمان علیه السلام: آیت الله سید حسن ابطحی
- ۲۳- ملاقات با امام عصر علیه السلام: حجة الاسلام سید جعفر رفیعی
- ۲۴- مفاتیح الجنان: مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قمی
- ۲۵- مردان علم در میدان عمل: حجة الاسلام سید نعمت الله حسینی
- ۲۶- مرگی در نور: مرحوم کفایی
- ۲۷- نجم الثاقب: مرحوم محدث نوری

برخی از آثار مؤلف

- ۱- کرامات معنوی به ضمیمه روایت عنوان بصری، چاپ چهارم.
- ۲- آیت عرفان (شرح حال عارف بالله حاج میرزا جواد تبریزی رحمته الله علیه چاپ دوم)
- ۳- کرامات الاولیاء به ضمیمه نامه عرفانی حضرت امام خمینی رحمته الله علیه
به خانم فاطمه طباطبایی و نامه حضرت آیه الله سید احمد فهری
زنجان در حالات مرحوم آیه الله قاضی رحمته الله علیه، چاپ سوم.
- ۴- اعجوبة عصر؛ بهلول قرن چهاردهم (شرح حال عالم مجاهد
شیخ السالکین حاج شیخ محمد تقی بهلول، چاپ چهارم).
- ۵- در محضر اولیاء (خاطراتی از ملاقات با اولیای خدا در زمان تحصیل)
- ۶- یادی از دوستان خدا
- ۷- پادشه خوبان (در خصوص حضرت صاحب الزمان علیه السلام چاپ سوم).
- ۸- رابطه و توجهات امام زمان علیه السلام به امام حسین علیه السلام و شیفتگان، چاپ سوم.
- ۹- کیمیا نظر (در عنایات حضرت سید الشهداء ۷ به افراد خلافکار، چاپ دوم).
- ۱۰- میعادگاه عاشقان (۱) (تشرّفات در مسجد سهله به همراه
تاریخچه و اعمال و فضیلت مسجد)، (کتاب حاضر).
- ۱۱- میعادگاه عاشقان (۲) (تشرّفات در مسجد کوفه به همراه

تاریخچه و اعمال و فضیلت مسجد).

۱۲ - میعادگاه عاشقان (۳) (تشرّفات در مسجد جمکران به همراه

تاریخچه و اعمال و فضیلت مسجد)

۱۳ - میعادگاه عاشقان (۴) (تشرّفات در حرم سید الشهداء علیه السلام)

۱۴ - میعادگاه عاشقان (۵) (تشرّفات در مکه و مدینه)

۱۵ - داستانهای شگرف

۱۶ - حافظ و پیر مغان (توضیح برخی از ابیات حافظ درباره امام حسین علیه السلام)

۱۷ - تلخیص کامل الزیارات.

۱۸ - غروب خورشید در لرستان (شرح حال عالم ربّانی مرحوم حاج

سید غلامعلی موسوی سیستانی رحمته الله علیه).

۱۹ - تنظیم برخی از اشعار شیخ السالکین بهلول

۲۰ - تصحیح و تنظیم مقدمه ماه خورشید مدینه

۲۱ - تهیه و تنظیم ساقی نامه از اشعار آیه الله نجفی

۲۲ - ستارگان آسمان شهادت

۲۳ - تهیه و تنظیم آداب تربیت اولاد از مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد

بهارى همدانى رحمته الله علیه

۲۴ - توحید از دیدگاه سه عارف ربّانی (حضرت آیه الله حاج سید علی

حسینی خامنه‌ای، حضرت آیه‌الله مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودی

اصفهانی، آیه‌الله مرحوم حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی

۲۵- پند حکیم (نصایحی از برخی علماء و اولیاء)

۲۶- یوسف زهرا

۲۷- ساکنان ملکوت (۱-۲)

۲۸- ساکن دیر خرابات

۲۹- تشریفات اهل تسنن به محضر امام زمان علیه السلام

۳۰- در محضر حاج آقا

۳۱- مؤمن مسجد ندیده

۳۲- سرمة ایمان